

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
ستایش	به نام کردگار هفت افلاک / که پیدا کرد آدم از کفی خاک	آفرینش انسان از خاک
	الهی فضل خود را یار ما کن / ز رحمت یک نظر در کار ما کن	طلب لطف و رحمت خداوند
	تویی رزاق هر پیدا و پنهان / تویی خالق هر دانا و نادان	روزیرسانی خداوند
	زهی گویا ز تو کام و زبانم / تویی هم آشکارا، هم نهانم	همه چیز از خداست و او بر همه چیز آگاه است.
	چو در وقت بهار آبی پدیدار / حقیقت، پرده برداری ز رخسار	جلوه خداوند در زیبایی های طبیعت
	فروغ رویت اندازی سوی خاک / عجایب نقش‌ها سازی سوی خاک	زیبایی آفرینش از پرتو جمال الهی است.
	گل از شوق تو خندان در بهار است / از آنش رنگ‌های بی‌شمار است	عشق به خدا موجب زیبایی پدیده هاست.
	هر آن وصفی که گویم بیش از آنی / یقین دانم که بیشک جان جانی	وصفناپذیری خداوند
	نمی‌دانم نمی‌دانم الهی / تو دانی و تو دانی آنچه خواهی	خداوند از همه چیز آگاه است و ما ناآگاهیم
درس ۱ - چشمه / گنج حکمت (خلاصه دانش‌ها)	گفت در این معرکه یکتا منم / تاج سر گلبن و صحرا منم	غرور و خودستایی و ادعای یکتایی
	در بن این پرده نیلوفری / کیست کند با چو منی همسری؟	غرور و خودستایی و ادعای یکتایی
	قطره باران که درافتد به خاک / زو بدمد بس گوهر تابناک	رویدن گلها و گیاهان از باریدن باران
	لیک چنان خیره و خاموش ماند / کز همه شیرین سخنی گوش ماند	عاقبت وخیم غرور و خودبزرگبینی
	پشت دیوار آنچه گویی، هوش دار / تا نباشد در پس دیوار گوش	با احتیاط سخن گفتن
	بر سر آنم که گر ز دست برآید / دست به کاری زخم که غصه سرآید	تلاش برای دادن غم هجران
	یکی قطره باران ز ابری چکید / خجل شد چو پهنای دریا بدید	خود را ناچیز پنداشتن
	که جایی که درباست من کیستم؟ / اگر او هست حقا که من نیستم	خود را ناچیز پنداشتن / فروتنی
	چو خود را به چشم حقارت بدید / صدف در کنارش به جان پرورید	فروتنی سبب سربلندی است.
	بلندی از آن یافت کاو پست شد / در نیستی کوفت تا هست شد	فروتنی سبب سربلندی است.
	تا از عیب و گناه خود پاک نگردم، عیب مردم نگویم.	پرهیز از عیبجویی
تا روزی خدا تمام نشده، به در خانه دیگری نروم.	نکوهش درخواست از غیر خدا	
درس ۲ - از آموختن	تا توانی از نیکی کردن میاسا و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چو نمودی به خلف نموده مباش.	نیکوکاری در ظاهر و باطن
	به زبان دیگر مگو و به دل، دیگر مدار، تا گندم نمای جو فروش نباشی	پرهیز از تظاهر و ریا
	اندر همه کار داد از خویشتن بده که هر که داد از خویشتن بدهد، از داور مستغنی باشد حاسبوا قبل آن تحاسبوا	خودحسابی (حسابرسی اعمال خود)
	اگر غم و شادیت بود به آن کس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد و اثر غم و شادی پیش مردمان بر خود پیدا مکن.	حفظ ظاهر و خویشنداری
	بدان کوش به هر محال از حال و نهاد خویش بنگردی که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند.	ثبات و استواری
	به وقت نومیدی امیدوارتر باش و نومیدی را در امید بسته دان و امید را در نومیدی	امیدواری در هنگام ناامیدی
	رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به سزا حق شناس باش	قدرشناس زحمت دیگران بودن
	اگر از بیگانه ناایمن شوی، زود به مقدار ناایمنی، خویش را از وی ایمن گردان	تدبیر و دوراندیشی در مواجهه با بیگانه
	و از آموختن ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی	علماندوزی موجب سربلندی است
	عشق شوری در نهاد ما نهاد	هر شور و غوغایی از عشق است
	شاد و بی غم بزی که شادی و غم / زود آیند و زود می گذرند	ناپایداری شادی و غم

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
درس ۲ - سفر به بصره - شبی در کاروان	همانا او را تصور شود که مرا در فضل مرتبه ای است زیادت، تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد، قیاس کند که مرا اهلیت چیست.	پی بردن به علم و دانش کسی از نوشته او
	به شدتی که از روزگار پیش آید نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار ناامید نباید شد که او تعالی رحیم است	ناامیدنشدن از لطف الهی در سختی ها
	دوران روزگار به ما بگذرد بسی / گاهی شود بهار و دگر گه خزان شود	ناپایداری اوضاع روزگار
	بلبلان را دیدم که به نالش درآمده بودند از درخت و کبکان از کوه و غوکان در آب و بهایم از بیشه اندیشه کردم که مروّت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت خفته	نکوهش غفلت و بی خبری انسان وقتی همه موجودات خدا را ستایش می کنند.
	گفتم این شرط آدمیت نیست / مرغ تسبی حگوی و من خاموش	نکوهش غفلت و بی خبری وقتی همه موجودات خدا را ستایش می کنند
درس ۵	نمی دانم خودش می دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود	غربت دلیل پیشرفت و ترقی است
	همچون مروارید در دل صدف کج و کوله ای سالها بسته ماند	ناشناخته ماندن قدر و ارزش کسی
	هر چه بر او سخت گرفتند کمربند خود را تنگتر بست	تسلیم نشدن در برابر سختی ها
درس ۹	هر آن که جانب اهل وفا نگه دارد / خداهش در همه حال از بلا نگه دارد	هر کس از مردان حق جانبداری کند مورد حمایت خدا قرار می گیرد
	حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست / که آشنا سخن آشنا نگه دارد	فقط دوست محرم راز است
	دلا معاش چنان کن که بلغزد پای / فرشته ات به دو دست دعا نگه دارد	کسی که در راه درست قدم بردارد از راه نادرست باز داشته می شود
	گرت هواست که معشوق نگسلد پیمان / نگاه دار سر رشته را تا نگه دارد	وفاداری معشوق در گرو وفاداری عاشق است
	صبا بر آن سر زلف ار دل مرا بینی / ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد	پیام رسانی صبا / دل عاشق گرفتار زلف معشوق است
	چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت؟ / ز دست بنده چه خیزد خدا نگه دارد	بدون خواست خدا اتفاقی صورت نمی گیرد / توکل به خدا
	سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری / که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد	پاک بازی و جانفشانی در راه معشوق وفادار
	غبار راهگذارت کجاست تا حافظ / به یادگار نسیم صبا نگه دارد	بارزش دانستن خاک پای معشوق / پیامرسانی صبا
	ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست / در حضرت کریم تمنا چه حاجت است	در برابر انسان کریم نیاز به بیانکردن حاجت نیست
	تعلیم ز آره گیر در امر معاش / نیمی سوی خود می کش و نیمی می پاش	کرم و جود و بخشندگی
	ای بی نشان محض نشان از که جویمت / گم گشت در تو هر دو جهان از که جویمت	خداوند بینشان است
	گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد / گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید	عشق راهنمای عاشق است / هدایت یافتن از گمراهی
	تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی / گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش	تنها عاشقان محرم اسرار عشقند
ما موشی در حقه به تو دادیم پنهان نتوانستی داشت سر خدای را با تو بگویم چگونه نگاه خواهی داشت؟	حفظ اسرار الهی از نااهلان	

مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
درس ۳	در بدایت بند و چاه بود، در نهایت تخت و گاه بود.	سختی مقدمه راحتی است
	قصهٔ حال یوسف را نیکو، نه از حسن صورت او گفت، بلکه از حسن سیرت او گفت. صورت زیبای ظاهر هیچ نیست / ای برادر سیرت زیبا بیار	ترجیح باطن و سیرت بر صورت و ظاهر
	نبینی که یوسف را از روی نیکو، بند و زندان آمد و از خوی نیکو امر و فرمان آمد	ترجیح باطن و سیرت بر صورت و ظاهر / حسن و زیبایی مایهٔ گرفتاری است
	در مقابلهٔ جفا، وفا کرد و در مقابلهٔ زشتی آشتی کرد و در مقابلهٔ لثیمی، کریمی کرد.	بدی را با نیکی پاسخ دادن
	تدبیر برادران بر خلاف تقدیر رحمان آمد. و مکروا و مکر الله والله خیر الماکرین	برتری تقدیر بر تدبیر
	خدمت حق کن به هر مقام که باشی / خدمت مخلوق افتخار ندارد	توصیه به خدمت خدا و دوری از خدمت خلق
	الصبر مفتاح الفرج	گرهگشایی صبر
	وقتی دل سودایی میرفت به بستان ها / بی خویشتم کردی، بوی گل و ریحان ها	از خود بیخود شدن و بی اختیاری با دیدن زیبایی بهار
	گه نعره زدی بلبل گه جامه دریدی گل / با یاد تو افتادم از یاد برفت آنها	ترجیح معشوق بر زیبایی های جهان
	تا عهد تو دربستم عهد همه بشکستم / بعد از تو روا باشد نقض همه پیمان ها	با یار پیوستن و از همه گسستن
	گر در طلبت رنجی ما را برسد شاید / چون عشق حرم باشد سهل است بیابان ها	تحمل سختی های عشق برای رسیدن به وصال
	گویند مگو سعدی چندین سخن از عشقش / می گویم و بعد از من گویند به دوران ها	سخن عشق همیشگی و جاودانی است
	درس ۴	در فکر آن گودالم / که خون تو را مکیده است / هیچ گودالی چنین رفیع ندیده بودم / در حضيض هم می توان عزیز بود / از گودال پیرس
شمشیر که بر گلوی تو آمد / هر چیز و همه چیز را در کاینات / به دو پاره کرده / هر چه در سوی تو، حسینی شد / دیگر سو یزیدی... آه ای مرگ تو معیار!		شهادت امام حسین (ع) معیار حق و باطل است
مرگت زندگی را چنان به سخره گرفت / و آن را بی قدر کرد / که مردنی چنان، / غبطهٔ بزرگ زندگانی شد		برتری شهادت بر زندگی (شهادت امام حسین (ع) زندگی را بی ارزش کرد)
و عزمت، ضامن دوام جهان شد / - که جهان با دروغ می باشد - / و خون تو امضای راستی است...		شهادت امام حسین (ع) راستی را در جهان برپا کرد / نکوهش دروغ و ستایش راستی
چندان تناوری و بلند / که به هنگام تماشا / کلاه از سر کودک عقل می افتد		ناتوانی عقل انسان از درک مقام والای امام حسین (ع)
بر تالابی از خون خویش / در گذرگه تاریخ ایستاده ای / با جامی از فرهنگ / و بشریت رهگذار را میآش امانی / - هر کس را که تشنهٔ شهادت است -		خون امام حسین (ع) بشریت را از فرهنگ سیراب کرد.
ثمرهٔ بیحاصلی سرافکندگی است		بید مجنون در تمام عمر سر بالا نکرد / حاصل بی حاصلی نبود به جز شرمندگی
شرف المكان بالمکین		ارزش یک مکان به کسی است که در آن مکان است
و بَدَلْ مُهْجَتَهُ فَبِكَ لَا يَسْتَنْقِدُ عِبَادَكَ مِنَ الْجَهَائِلِ وَ حَيْرَةِ الضَّلَالَةِ		خون امام حسین (ع) نجات دهندهٔ بندگان از گمراهی است
شهر را از عدل دیوار کن و راهها از ظلم و خوف پاک کن، که حاجت نیست به گل و خشت و سنگ		عدل مایهٔ حفظ و امنیت ملک است

### مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
۳ ۳ ۴	هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد / هم رونق زمان شما نیز بگذرد	حتمی بودن و فراگیر بودن مرگ
	وین بوم محنت از پی آن تا کند خراب / بر دولت آشیان شما نیز بگذرد	ناپایداری و زوال پذیری قدرت دنیا
	آب اجل که هست گلوگیر خاص و عام / بر حلق و بر دهان شما نیز بگذرد	حتمی بودن و فراگیر بودن مرگ
	چون داد عادلان به جهان در، بقا نکرد / بیداد ظالمان شما نیز بگذرد	ناپایداری قدرتمندان (خوب یا بد همگان خواهند مرد)
	در مملکت چو غرش شیران گذشت و رفت / این عوعو سگان شما نیز بگذرد	ناپایداری قدرتمندان (خوب یا بد همگان خواهند مرد)
	بادی که در زمانه بسی شمع ها بکشت / هم بر چراغدان شما نیز بگذرد	حتمی بودن و فراگیر بودن مرگ
	زین کاروانسرای بسی کاروان گذشت / ناچار کاروان شما نیز بگذرد	حتمی بودن و فراگیر بودن مرگ
	ای مفتخر به طالع مسعود خویشتن / تاثیر اختران شما نیز بگذرد	ناپایداری و زوال پذیری دولت و اقبال
	بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم / تا سختی کمان شما نیز بگذرد	پایان یافتن دوره ستم و سختی و ضرورت صبر و تحمل در این دوران
	ای تو رمه سپرده به چوپان گرگ طبع / این گرگی شبان شما نیز بگذرد	ناپایداری و زوال پذیری دولت و اقبال
	بر بخت بد فرود آید / هر که گیرد عنان مرکبش، آرز	حرص و طمع انسان را بدبخت و خوار می سازد
	همت بلند دار که نزد خدا و خلق / باشد به قدر همت تو اعتبار تو	اعتبار هر کس به قدر همت اوست
	الدهر یومان یوم لک و یوم علیک	ناپایداری احوال روزگار
	کل نفس ذائقة الموت	حتمی بودن و فراگیر بودن مرگ
	ما بارگه دادیم این رفت ستم بر ما / بر قصر ستمکاران گویی چه رسد خذلان؟	عاقبت شوم ظالمان / ناپایداری قدرت
	علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را / که به ماسوا فکندی همه سایه هما را	علی (ع) رحمت برای مخلوقات و آیت و نشانه پروردگار است
	دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین / که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را	شناخت علی (ع) راه شناخت خدا است
	برو ای گدای مسکین در خانه علی زن / که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را	کرم و بخشندگی علی (ع)
	به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من / چو اسیر توست اکنون به اسیر کن مدار	مدارا با دشمنی که گرفتار شده است
	چو به دوست عهد بندد ز میان پاکبازان / چو علی که می تواند که به سر برد وفا را ؟	وفاداری و پاک بازی حضرت علی (ع)
نه خدا توانمش خواند ، نه بشر توانمش گفت / متحیرم چه نامم شه ملک لافتی را ؟	ناتوانی در توصیف عظمت حضرت علی (ع)	
چه زخم چو نای هر دم ز نوای شوق او دم؟ / که لسان غیب خوش تر بنوازد این نوا را	ناتوانی از بیان شوق و اشتیاق دیدار	
همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی / به پیام آشنایی بنوازد آشنا را	چشم انتظار بودن برای رسیدن پیام یار	
ز نوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب / غم دل به دوست گفتن چه خوش است شهریارا	لذتبخش بودن درد دل کردن با دوست	
۳ ۳ ۴	تاریخ مشیت باری تعالی است که از طریق انسان ها به انجام می رسد.	تقدیرگرایی (برتری خواست خدا بر اراده انسانها)
	خاک مظهر فقر مخلوق در برابر غنای خالق است	نیازمندی موجودات و بینبازی خداوند
	تا با خاک انس نگیری، راهی به مراتب قرب نداری	راه تقرب به خداوند، انس با خاک و خاکساری است
	أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبَ	یاد خدا مایه آرامش قلوب است
	در معركة قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است، حکومت دارد	یاد خدا مایه آرامش قلوب است
	حسرت نبرم به خواب آن مرداب / کارام درون دشت شب خفته است دریایم و نیست باکم از طوفان / دریا همه عمر خوابش آشفته است خدایش بیامرزد که هر کسی از آنجا که هست، یک گام فراتر آید.	ترجیح بلاجویی بر آسایش طلبی توصیه به حرکت و پویایی

مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
۳۳ =	به خون گر کشی خاک من دشمن من / بجوشد گل اندر گل از گلشن من	ادامه داشتن راه شهیدان
	«تنم گر بسوزی» به تیرم بدوزی / جدا سازی ای خصم، سر از تن من کجا میتوانی ز قلبم ربایی / تو عشق میان من و میهن من؟	پایداری در عشق به وطن تا مرگ
	من ایرانیام آرمانم شهادت / تجلی هستی است، جانکندن من	شهیدان زنده‌اند و هرگز نمی‌میرند
	مپندار این شعله افسرده گردد / که بعد از من افزود از مدفن من	جاودانگی عشق
	نه تسلیم و سازش نه تکریم و خواهش / بتازد به نیرنگ تو، توسن من	سازش نکردن با دشمن
	کنون رود خلق است دریای جوشان / همه خوشه خشم شد خرمن من	اتحاد و خروش مردم علیه دشمن
	من آزاده از خاک آزادگانم / گل صبر می‌پرورد دامن من	آزادگی و صبوری
	جز از جام توحید هرگز نوشم / زنی گر به تیغ ستم گردن من	یکتاپرستی / زیر بار ستم هم از خدا روی نگرداندن
	تا زبر خاکی ای درخت برومند / مگسل از این آب و خاک ریشه پیوند	پایداری در عشق به وطن تا مرگ
	و لا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون	شهیدان زنده اند و هرگز نمی‌میرند
جنگ حقیقتی است که تا آن را نبینی درکش نمی‌کنی	تنها کسی که در میدان جنگ است، آن را درک می‌کند	
تابوت مرا جای بلندی بگذارید / تا باد برد سوی وطن بوی تنم را	پایداری در عشق به وطن حتی بعد از مرگ	
۳۳ =	خروش سواران و اسپان دشت / ز بهرام و کیوان همی برگذشت همه تیغ و ساعد ز خون بود، لعل / خروشان دل خاک، در زیر نعل	شدت و هولناکی میدان نبرد
	نماند ایچ با روی خورشید، رنگ / به جوش آمده خاک، بر کوه و سنگ	
	بشد تیز رهام با خود و گبر / همی گرد رزم اندر آمد به ابر	شدت مبارزه میان دو پهلوان
	به گرز گران دست برد اشکبوس / زمین آهنین شد سپهر آبنوس	
	بیامد که جوید ز ایران نبرد / سر هم نبرد اندر آرد به گرد	مبارزطلبی
	چو رهام گشت از کشانی ستوه / بیچید زو روی و شد سوی کوه	گریختن از میدان نبرد
	بدو گفت خندان که نام تو چیست؟ / تن بی سرت را که خواهد گریست؟	
	تهدمتن چنین داد پاسخ که نام / چه پرسی، کز این پس نبینی تو کام	تهدید به مرگ (رجز خواندن)
	مرا مادرم نام مرگ تو کرد / زمانه مرا پتک ترگ تو کرد	
	بدو گفت رستم که تیر و کمان / ببین تا هم‌کنون سر آری زمان	
همه تیغ و گرز و کمند آورید / به ایرانیان، تنگ و بند آورید	توصیه به نبرد با حریف و کوشیدن در میدان نبرد	
تهدمتن بر آشفت و با طوس گفت / که رهام را جام باده است جفت	اهل بزم بودن به جای اهل رزم بودن	
کمان بهزه را به بازو فکند / به بند کمر بر بزد تیر چند	آماده شدن برای نبرد	
بزد بر بر و سینه اشکبوس / سپهر آن زمان دست او داد بوس	از پا درآوردن دشمن	
سر گرگ باید هم اول برید / نه چون گوسفندان مردم	علاج واقعه پیش از وقوع کردن / توصیه به دورانیشی و آینده نگری	

مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
درس ۳۱	چنان ننگش آمد ز کار هجیر / که شد لاله رنگش به کردار قیر	روسیاهی و شرمندگی
	فرود آمد از دژ به کردار شیر / کمر بر میان بادپایی به زیر	روی آوردن به میدان نبرد
	سر نیزه را سوی سهراب کرد / عنان و سنان را پر از تاب کرد	مهارت در تیراندازی
	کمان را به زه کرد و بگشاد بر / نبد مرغ را پیش تیرش گذر	ناچاری در جنگ کردن
	بر آشفته سهراب و شد چون پلنگ / چو بدخواه او چاره گر بد به جنگ	گریختن از میدان نبرد
	به آورد با او بسنده نبود / بپیچید از او روی و برگاشت زود	پرهیز از جنگ و توصیه به آشتی
	بدو گفت کز من رهایی مجوی / چرا جنگ جستی تو ای ماهروی	از ماست که بر ماست (آسیب دیدن به خاطر هنر خود) / مغرو رنبودن به توانمندی‌های خود
	کنون لشکر و دژ به فرمان توست / نباید بر این آشتی، جنگ جست	دشمن ستیزی
	نباشی بس ایمن به بازوی خویش / خورد گاو نادان ز پهلوی خویش	جز خدا از کسی نترسیدن / دشمن ستیزی
	بداندیش را آتش خرمن اند / خدنگی گران بر دل دشمن اند	عظمت اراده و قدرت جنگاوری
درس ۳۲	ریش بر می کند و می گفت ای دریغ / کافتاب نعمتم شد زیر میغ	حسرت و افسوس
	دست من بشکسته بودی آن زمان / چون زدم من بر سر آن خوش زبان	قیاس سطحی و نابه جا
	از قیاسش خنده آمد خلق را / کاو چو خود پنداشت صاحب دلق را	پرهیز از قیاس سطحی و ظاهربینی
	کار پاکان را قیاس از خود مگیر / گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر	شباهت ظاهری دلیل یکسانی نیست (نکوهش قضاوت سطحی و ظاهربینی)
	جمله عالم زین سبب گمراه شد / کم کسی ز ابدال حق آگاه شد	تکیه نکردن به ظاهر افراد
	هر دو گون زنبور خوردند از محل / لیک شد زان نیش و زان دیگر عسل	هر کس در حد خودش به معرفت دست می یابد
	هر دو گون آهو گیا خوردند و آب / زین یکی سرگین شد و زان مشک ناب	چون بتابد آفتاب معرفت / از سپهر این ره عالی صفت
	چون بسی ابلیس آدمروی هست / پس به هر دستی نشاید داد دست	هر یکی بینا شود بر قدر خویش / باز یابد در حقیقت صدر خویش
	معرفت زین جا تفاوت یافته است / این یکی محراب و آن بت یافته است	حضرت عیسی (ع) بر سبیل تَلَطَّف جوابش باز داد و آن شخص مسلّم نداشت.
	چون بتابد آفتاب معرفت / از سپهر این ره عالی صفت	چندان که او نفرین میکرد، عیسی تحسین می نمود.
هر یکی بینا شود بر قدر خویش / باز یابد در حقیقت صدر خویش	با آن که او جور و جفا پیش می برد، تو مهر و وفا بیش می نمایی	
حضرت عیسی (ع) بر سبیل تَلَطَّف جوابش باز داد و آن شخص مسلّم نداشت.	چندان که او نفرین میکرد، عیسی تحسین می نمود.	
چندان که او نفرین میکرد، عیسی تحسین می نمود.	با آن که او جور و جفا پیش می برد، تو مهر و وفا بیش می نمایی	
از کوزه همان برون ترواد که در اوست	مطابقت ظاهر و باطن / رفتار هر کس از ذات او منشأ می گیرد	
كُلُّ اِنَاءٍ يَتَرَشَحُّ بِمَا فِيه	تاثیر رفتار نیک در بدن و اثر نداشتن بدن بر نیکان	
من از سخن او جاهل نمی گردم و او از خلق و خوی من عاقل می گردد		

### مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
درس ۱۹	مخور طعمه جز خسروانی خورش / که جان یابدت زان خورش پرورش	شاهانه زندگی کردن
	دمی آب خوردن پس از بدسگال / به از عمر هفتاد و هشتاد سال	آسایش پس از مرگ دشمن
	اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب / گر ذوق نیست تو را کژ طبع جانوری چه وجود نقش دیوار و چه آدمی که با او / سخنی ز عشق گویند و در او اثر نباشد	نکوهش بی بهرگان از شعر و موسیقی / اثر شعر و موسیقی
	شکر نعمت نعمت افزون کند / کفر نعمت از کفت بیرون کند	شکر گزاری موجب زیاد شدن نعمت است
	همه قبیله من عالمان دین بودند / مرا معلم عشق تو شاعری آموخت	رها کردن علم و روی آوردن به شاعری به خاطر عشق
	حسودان تنگ نظر و عنودان بدگهر وی را به می و معشوق و لهو و لعب کشیدند	اثر ویران کننده حسادت و کینه جوایی / اثر همنشین نادرست
	کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید / قضا همی بردش به سوی دانه و دام هر آن که گردش گیتی به کین او برخاست / به غیر مصلحتش رهبری کند ایام	تقدیر گرایی (از تقدیر و سرنوشت نی توان گریخت)
	من گوش استماع ندارم لمن تقول	پندناپذیری
	با بدان کم نشین که صحبت بد / گرچه پاکی تو را پلید کند آفتابی بدین بزرگی را / لکه ای ابر ناپدید کند	اثر همنشین
درس ۱۷	ای که ردای حسین را بر دوش / و خورشید کربلا را در بر داری	مقاومت لبنان در ادامه حرکت امام حسین (ع) است.
	ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین / پیوند خورده ای ای سرزمینی که از خاکت خوشه های گندم می روید / و پیامبران برمی خیزند	معنویت و تقدس انقلاب لبنان / برخاستن پیامبران از سرزمین فلسطین
	تو را جنوب نامیدم / ای کشتی های صیادی که مقاومت پیشه کرده اید / ای ماهی دریا که مقاومت پیشه کرده ای / ای دفترهای شعر که مقاومت پیشه کرده اید	مقاومت تمام سرزمین در برابر دشمن
	تو را سپیده دمی در انتظار زاده شدن / و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم / تو را انقلاب و شگفتی و تغییر نامیدم	ستایش سرزمین انقلابی و ستایش شهادت طلبی
	بگذار بوسه ز نیم بر شمشیری که در دستان توست / بگذار گرد و خاک قدم هایت را برگیریم	ستایش سرزمین انقلابی
	تاریخ روزی، روستای کوچکی را / از روستاهای جنوب به یاد خواهد آورد / که معرکه خوانده می شد	زنده ماندن یاد وطن انقلابی
	روستایی که با «صدر» ش، با سینه اش / از شرافت خاک و کرامت انسان بودن دفا کرد	دفاع از شرافت و ارزشهای انسانی
	مزار شاعر غرق در گل بود و گور ستمگر غرق در خون بود.	عذاب و آرامش ابدی در انتظار انسانهای بد و خوب است.

## مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم	
درس ۱۸	آرزو مکن که خدا را جز در همه جا، در جایی دیگر بیابی	حضور خدا در همه جا	
	هر آفریده ای نشانه خداوند است اما هیچ آفریده ای نشان دهنده او نیست. خدا در همه جا هست در هر جا که به تصور درآید و نیافتنی است. لا تُدرکه الابصار و هو یدرک الابصار	نادیدنی بودن خدا علی رغم جلوه کردن او در همه جا	
	همین که آفریده‌های نگاهمان را به خویش منعطف کند، ما را از راه آفریدگار باز می گرداند.	توجه به مخلوقات ما را از خدا دور می کند	
	و تو ناتائیل به کسی مانند خواهی بود که برای هدایت خویش در پی نوری می رود که خود به دست دارد	بی توجهی به داشته های خود	
	همچنان که می گذری به همه چیز نگاه کن و در هیچ جا درنگ مکن	اسیر نشدن در ظواهر دنیا	
	ناتائیل، ای کاش عظمت در نگاه تو باشد و نه در آن چیزی که بدان نگاه می کنی. چشمها را باید شست / جور دیگر باید دید	نگاه زیباییین داشتن / نکوهش ظاهرینی	
	اعمال ما وابسته به ما است هم چنان که روشنایی فسفر به فسفر راست است که [اعمال ما] ما را می سوزاند، اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می آورد. و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت تر از برخی جان های دیگر سوخته است. بسوز ای دل که تا خامی نیاید بوی دل از تو / کجا دیدی که بی آتش کسی را بوی عود آید؟	از کوزه همان برون تراود که در اوست	
	رنج کشیدن مقدمه کمال و ارزشمندی است.	رنج کشیدن مقدمه کمال و ارزشمندی است	
	نیکوترین اندرز من این است: تا آنجا که ممکن است بار بشر را بر دوش گرفتن	نیکی کردن به مردم و برطرف کردن گرفتاری ها و رنج های آنان	
	منتظر هر آنچه به سویت می آید باش و جز آنچه به سویت می آید، آرزو مکن	مقام رضا (هر پدیده و اتفاقی را خواست خدا دانستن و به آن راضی بودن)	
	شگفتا! ناتائیل تو خدا را در تملک داری و خود از آن بی خبر بوده ای	بی توجهی به حضور خدا در وجودمان	
	برای من خواندن اینکه شن های ساحل نرم است، بس نیست می خواهم که پاهای برهنه ام آن را حس کنند.	دانش بدون تجربه ارزشی ندارد / ترجیح یقین بر گمان	
	به چشم من هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است.	شناخت و علم بدون احساس بی ارزش است.	
	هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده ام که بی درنگ نخواستته باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم	تمایل داشتن به زیبایی ها	
	به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست / عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست	وجود خدا در تمام پدیده های هستی / عاشق همه عالم بودن	
	غیبت نکرده ای که شوم طالب حضور / پنهان نگشته ای که هویدا کنم تو را	حضور خدا در همه جا	
	اکنون بدان که فقط یک زمان بسیار مهم وجود دارد و آن حال است و مهمترین کس آن کس است که اکنون می بینی	لحظه حال و مخاطب زمان حال را دریافتن و به آنها توجه کردن	
	مهمترین کار، نیکی کردن به اوست زیرا انسان تنها برای نیکی کردن آفریده شده است	مهم ترین کار در این دنیا نیکی کردن است	
	درس ۱۹	الهی به حرمت آن نام که تو خوانی و به حرمت آن صفت که تو چنانی، دریاب که می توانی.	یاری خواستن از خدا
		الهی عاجز و سرگردانم، نه آنچه دارم دائم و نه آنچه دائم دارم.	عجز و ناتوانی بنده / شناخت نداشتن به داشته های خود
الهی در دل های ما جز تخم محبت خود مکار و بر جان های ما جز الطاف و مرحمت خود منگار.		تقاضای عشق، محبت و رحمت الهی	
به لطف ما را دست گیر و به کرم پای دار		یاری خواستن از خدا	
الهی حجاب ها را از راه بردار		طلب بینایی و بصیرت	

### مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب یازدهم	مفهوم
دین	به نام چاشنی بخش زبانهها / حلاوت سنج معنی در بیان ها	نام خدا زبان و بیان انسان را شیرین می‌سازد
	بلند آن سر، که او خواهد بلندش / نژند آن دل، که او خواهد نژندش	عزت و ذلت در دست خداست
	در ناپسته احسان گشاده است / به هر کس آنچه می بایست داده است	احسان و کرم خدا همیشگی و بی پایان است / خدا به هر کس به اندازه لطف کرده است
	به ترتیبی نهاده وضع عالم / که نی موی باشد بیش و نی کم	آفرینش دقیق و بی نقص خداوند
	اگر لطفش قرین حال گردد / همه ادبارها اقبال گردد	لطف خدا هر بدبختی را به نیکبختی بدل میکند
	وگر توفیق او یک سو نهد پای / نه از تدبیر کار آید نه از رای	بدون عنایت خدا، تدبیر راه به جایی نمی‌برند
	خرد را گر نبخشد روشنایی / بماند تا ابد در تیره رای	اگر خدا به عقل بصیرت ندهد از حل مشکلات ناتوان است
	کمال عقل آن باشد در این راه / که گوید نیستم از هیچ آگاه	اقرار عقل و خرد به ناتوانی در شناخت خدا
درس ۱	دگر روز باز اتفاق اوفتاد / که روزی رسان قوت روزش بداد	روزی رسانی خداوند
	یقین، مرد را دیده بیننده کرد / شد و تکیه بر آفریننده کرد	یقین پیدا کردن بر رزاقیت خداوند
	کز این پس به کنجی نشینم چو مور / که روزی نخوردند پیلان به زور	ترجیح توکل بر تلاش و کوشش / مقدر بودن روزی هر کس (روزی به زور بازو نیست)
	زنخدان فرو برد چندی به جیب / که بخشنده روزی فرستد ز غیب	تکیه کردن بر روزی رسانی خداوند و ترک تلاش و کوشش
	نه بیگانه تیمار خوردش نه دوست / چو چنگش رگ و استخوان ماند و پوست	یاری ندیدن از دیگران و تنها ماندن
	برو شیر درنده باش، ای دغل / مینداز خود را چو روباه شل	تکیه کردن بر زور بازو و تلاش و اراده خود
	چنان سعی کن کز تو ماند چو شیر / چه باشی چو روبه به وامانده سیر؟	تکیه کردن بر زور بازو و تلاش و اراده خود
	رزق هر چند بی گمان برسد / شرط عقل است جستن از درها	تکیه کردن بر زور بازو و تلاش و اراده خود
	بخور تا توانی به بازوی خویش / که سعیت بود در ترازوی خویش	ز دیگران دست‌گیری کنیم نه این که باری بر دوششان باشیم
	چه در کار و چه در کار آزمودن / نباید جز به خود محتاج بودن	خدا کسی را مورد رحمت قرار می دهد که به مردم خیر می رساند
	بگیر ای جوان دست درویش پیر / نه خود را بیفگن که دستم بگیر	انسان عاقل و خردمند کریم است / سست عنصری نشان بی خردی است
	خدا را بر آن بنده بخشایش است / که خلق از وجودش در آسایش است	کسی که به مردم خیر می رساند نیکی می بیند
	کرم ورزد آن سر که مغزی در اوست / که دون همتانند بی مغز و پوست	معیار دوستان دغل روز حاجت است / قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب
	کسی نیک بیند به هر دو سرای / که نیکی رساند به خلق خدای	صورت بی صورت بی حد غیب / ز آینه دل تافت بر موسی ز جیب
	به گوش ارغوان آهسته گفتم / بهارت خوش که فکر دیگرانی	افتخاری که به وسیله انسان پستی حاصل شود مایه ننگ است
	معیار دوستان دغل روز حاجت است / قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب	به ثمر نشستن گریه و زاری عاشق / صبر بر سختی کلید کامیابی است
	صورت بی صورت بی حد غیب / ز آینه دل تافت بر موسی ز جیب	فرارسیدن دولت وصال
فخری که از وسیلت دون همتی رسد / گر نام و ننگ داری از آن فخر عار دار	پندناپذیری عاشق	
گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت / قطره باران ما گوهر یکدانه شد	برتر دانستن همت و غیرت بر نیروی بدنی	
منزل حافظ کنون بارگه پادشاست / دل بر دلدار رفت، جان بر جانانه شد		
با زمانی دیگر انداز ای که پندم می دهی / کاین زمانم گوش بر چنگ است و دل در چنگ نیست		
مردان بار را به نیروی همت و بازوی حمیت کشند نه به قوت تن		

مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
۳ ۳ ۲	اما ایزد رحمت کرد پس از نمودن قدرت	رحمت خداوند پس از خشم او
	امیر از آن جهان آمده، به خیمه فرود آمد و جامه بگردانید	از مرگ نجات یافتن
	مثال داد تا هزارهزار درم به غزنین و دو هزارهزار درم به دیگر ممالک به مستحقان و درویش ان دهند، شکر این را	شکرانه دادن برای سلامتی
	قیامت سخت نزدیک است. حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت دربايست نیست، اما چون به آنچه دارم و اندک است، قانعم، وزر و وبال این چه به کار آید؟	قناعت و بی نیازی به حطام دنیا / قبول نکردن مال شبهه ناک به دلیل ترس از حساب و کتاب قیامت / مناعت طبع
	خواجه با امیر محمود به غزوها بوده است و من نبوده ام و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست یا نه. من این نپذیرم و در عهده این نشوم	تردید داشتن در حلال بودن صلۀ امیر و نپذیرفتن آن
	مرا چه افتاده است که زر کسی دیگر برد و شمار آن به قیامت مرا باید داد؟ به هیچ حال این عهده قبول نکنم.	نپذیرفتن مال شبهه ناک و قبول نکردن مسئولیت آن
	من هم از حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم و آنچه دارم از اندک مایه حطام دنیا، حلال است و کفایت است و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم	قناعت و بی نیازی به حطام دنیا / قبول نکردن مال شبهه ناک به دلیل ترس از حساب و کتاب قیامت / مناعت طبع
	لله درگما! بزرگا که شما دو تنید.	دعای خیر کردن و بزرگ دانستن قاضی بست و پسرش
	بازکشید از روش خویش پای / در پی او کرد به تقلید جای بر قدم او قدمی می کشید / وز قلم او رقمی می کشید	تقلید کورکورانه
	عاقبت از خامی خود سوخته / رهروی کبک نیاموخته کرد فرامش ره و رفتار خویش / ماند غرامت زده از کار خویش	بی ثمر بودن تقلید کورکورانه (نکوهش تقلید)
نهان می گشت روی روشن روز / به زیر دامن شب در سیاهی در آن تاریک شب می گشت پنهان / فروغ خرگه خوارزمشاهی	رو به زوال و نابودی رفتن	
۳ ۳ ۲	اگر یک لحظه امشب دیر جنبد / سپیده دم جهان در خون نشیند	یک لحظه غفلت فاجعه‌های در پی خواهد داشت
	به آتش های ترک و خون تازیک / ز رود سند تا جیحون نشیند	ویرانگری عظیم حمله مغول
	به خوناب شفق در دامن شام / به خون آلوده ایران کهن دید در آن دریای خون در قرص خورشید / غروب آفتاب خویشتن دید ز رخسارش فرومی ریخت اشکی / بنای زندگی بر آب می دید	زوال و نابودی خود و سرزمین ایران را دیدن
	بدان شمشیر تیز عافیت سوز / در آن انبوه کار مرگ می کرد	کشتن دشمنان
	شبی را تا شبی با لشکری خرد / ز تنها سر ز سرها خود افکند	
	ولی چندانکه برگ از شاخه می ریخت / دوچندان می شکفت و برگ می کرد	انبوهی لشکریان دشمن
	شبی آمد که می باید فدا کرد / به راه مملکت فرزند و زن را	فداکردن همه چیز خود در راه میهن
	به پیش دشمنان استاد و جنگید / رهاند از بند اهریمن وطن را	پایداری کردن در برابر دشمن و جنگیدن با دشمن
	به فرزندان و یاران گفت چنگیز / که گر فرزند باید، باید این سان	مورد ستایش قرار گرفتن انسان شجاع توسط دشمن
	به پاس هر وجب خاکی از این ملک / چه بسیار است آن سرها که رفته در ره عشق وطن از سر جان خاسته ایم / تا در این ره چه کند همت مردانه ما	جانبازی در راه وطن
	ز مستی بر سر هر قطعه زین خاک / خدا داند چه افسرها که رفته	فداشدن تاج و تختها برای حفظ وطن
	هر درختی را ثمره معین است که به وقتی معلوم، به وجود آن تازه آید و گاهی به عدم آن پژمرده شود و سرو را هیچ از این نیست و همه وقتی خوش است و این است صفت آزادگان	میوه ندادن سارو نشانه آزادی و عدم تعلق اوست / کسی که تعلق ندارد همیشه خوش است
	به آنچه می گذرد دل منه که دجله بسی / پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد	دلنباستن به دنیای ناپایدار
گرت ز دست برآید چو نخل باش کریم / ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد	توصیه به بخشندگی و آزادی و وارستگی	

مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
درس ۳	در ایران آن روز، دو دربار بود! دربار بزم و دربار رزم بزم پدر، رزم پسر.	جنگیدن و سخت‌دیدن دلاوران در کنار خوشگذرانی شاهان
	این جنگ، جنگ بین دو زمان متفاوت بود جنگ نو و کهنه، تازگی و فرسودگی. پیش بینی نتیجه چنین برخوردی هم، چندان دشوار به نظر نمی‌رسید نویی و جوانی، هرچند آلوده به پستی‌ها و زبونی‌ها باشد، غالباً پیروز میدان است.	کهنه بر نو و جوانی بر پیری غالب می‌شود
	اگر جنگ چیزهای ارزشمندی را از ما گرفت، در مقابل، درهایی را به روی ما گشود. صدای مهیب توپ‌ها و گلوله‌های دشمن، ما را از خواب قرن‌ها بیدار کرد.	شکست مایه بیداری است
	مردمی که به خانه‌های تاریک و بی‌دریجه عادت کرده‌اند، از پنجره‌های باز و نورگیر، گریزان هستند آخر چشمشان را می‌زند و خسته‌شان می‌کند	کسای را که به جهل و اندیشه نادرست عادت کرده است به دشواری می‌توان بیدار کرد
	جنگ با افکار پوسیده دشوارتر از جنگ رودررو در جبهه‌هاست	خرافات و افکار نادرست از دشمن سرسخت-تر است
	چون شیر به خود سپه‌شکن باش / فرزند خصال خویشتن باش	ایستادگی و غیرت و تن به مرگ ندادن
	آبیت از آنیم که بیرنگ بمیریم / از شیشه نبودیم که با سنگ بمیریم فرصت بده ای روح جنون تا غزل بعد / در غیرت ما نیست که در ننگ بمیریم	
درس ۴	چون رایت عشق آن جهانگیر / شد چون مه لیلی آسمان گیر	شهرت یافتن عاشق در عشق / شهرت حسن معشوق
	برداشته دل ز کار او بخت / درماند پدر به کار او سخت	برگشتن بخت از عاشق / درماندگی در حل مشکل عاشق
	خویشان همه در نیاز با او / هر یک شده چاره ساز با او	چاره اندیشی دوستان و خویشاوندان برای حل مشکل عاشق
	گفتند به اتفاق یک سر / کز کعبه گشاده گردد این در	زیارت خانه خدا و درگاه خداوند گره گشای مشکلات است
	حاجت گه جمله جهان اوست / محراب زمین و آسمان اوست	کعبه قبله گاه همه حاجتمندان است.
	گفت ای پسر این نه جای بازی است / بشتاب که جای چاره سازی است	فرصت را غنیمت دانستن برای حاجت طلبیدن
	گو یارب از این گزاف کاری / توفیق دهم به رستگاری دریاب که مبتلای عشقم / آزاد کن از بلای عشقم	رهایی خواستن از گرفتاری عشق
	مجنون چو حدیث عشق بشنید / اول بگریست پس بخندید	گریه و خنده عاشق به هم آمیخته است
	گویند ز عشق کن جدایی / این نیست طریق آشنایی	عاشق هیچگاه از معشوق دست بر نمی‌دارد (وفاداری)
	پروده عشق شد سرشتم / جز عشق مباد سرنوشتم	عاشق با عشق سرشته شده است و سرنوشتی جز عشق نمی‌خواهد
	کز عشق به غایتی رسانم / کاو ماند اگرچه من نمانم از عمر من آنچه هست برجای / بستان و به عمر لیلی افزای	عاشق زندگی معشوق را بر زندگی خود ترجیح می‌دهد
	گرچه ز شراب عشق مستم / عاشق تر از ای کنم که هستم	آرزوی فزونشدن عشق
	دانست که دل اسیر دارد / دردی نه دواپذیر دارد	درد عاشق درمانی ندارد
	جهد بر توست و بر خدا توفیق / زانکه توفیق و جهد هست رفیق	عنایت و لطف خدا با تلاش بنده همراه است
	عشق بازی کار بیکاران بود / عاقلش با کار بیکاران چه کار؟	تقابل عقل و عشق
	از سر تعمیر دل بگذر که معماران عشق / روز اول رنگ این ویرانه، ویران ریختند	ازلی بودن عشق / ویرانی دل عاشق تعمیرناپذیر است / تقابل عقل و عشق
	یک بار هم ای عشق من از عقل میندیش / بگذار که دل حل بکند مسئله‌ها را	تقابل عقل و عشق (ناتوانی عقل در حل مسائل عشق)
مرد باید که در میان بازار مشغول تواند بود، چنان که یک لحظه از حق تعالی غایب نشود	در میان خلق بودن و لحظه‌ای از یاد خدا غافل نشدن	

## مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
	حق - تعالی - چون اصناف موجودات می آفرید، وسائط گوناگون در هر مقام بر کار کرد. چون کار به خلقت آدم رسید، گفت: «انی خالق بشرنا من طین»	آفرینش بی واسطه انسان از گل
	این را به خودی خود می سازم بی واسطه، که درو گنج معرفت تعبیه خواهیم کرد	خدا انسان را آفرید تا امانت دار گنج معرفت او باشد.
	سوگند برداد به عزت و ذوالجلالی حق که مرا مبر که من طاقت قرب ندارم و تاب آن نیارم	تاب و توان نزدیکی به خداوند را نداشتن
	من نهایت بعد اختیار کردم، که قربت را خطر بسیارست	قرب الهی خطرناک است
	عشق حالی دو اسبه می آمد	عشق در سرشت انسان است
	جملگی ملائکه را در آن حالت، انگشت تعجب در دندان تحیر بمانده که آیا این چه سراسرست که خاک ذلیل را از حضرت عزت به چندین اعزاز می خوانند	بی خبری ملائک از مقام والای انسان
	خاک در کمال مذلت و خواری، با حضرت عزت و کبریایی، چندین ناز میکند و با این همه، حضرت غنا، دیگری را به جای او نخواند و این سر با دیگری در میان نهاد	عنایت خاص خداوند به انسان
	الطاف الوهیت و حکمت ربوبیت به سر ملائکه فرو میگفته	غیر از خدا، کسی حکمت آفرینش انسان را نمی داند
	ما را با این مشتکی خاک چه کارها در پیش است؟	بی خبری ملائک از عشق
	معدورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است	خدا انسان را مانند آینه ای ساخت که نقش های فراوان را می نمایاند
	روزکی چند صبر کنید، تا من بر این یک مشت خاک دستکاری قدرت بنمایم، تا شما در این آینه نقش های بوقلمون بینید	آفرینش انسان با عشق (ازلی بودن عشق)
	پس، از ابر کرم، باران محبت، بر خاک آدم بارید و خاک را گل کرد، و به ید قدرت در گل از گل، دل کرد. عشق، نتیجه محبت حق است.	
	از شبنم عشق خاک آدم گل شد / صد فتنه و شور در جهان حاصل شد	
	سرنشتر عشق بر رگ روح زدند / یک قطره فروچکید و نامش دل شد	
	در هر ذره از آن گل، دلی تعبیه می کرد و آن را به نظر عنایت، پرورش می داد و با ملائکه می گفت: شما در گل منگرید، در دل نگرید	ارزش انسان به دل و باطن اوست نه به جسم و ظاهرش (توجه کردن به باطن و دل به جای ظاهر و تن)
	گر من نظری به سنگ بر، بگمارم / از سنگ، دلی سوخته بیرون آرم	جلوه خدا میتواند هر غیرممکنی را ممکن می سازد حتی سنگ را به دلی عاشق تبدیل می کند
	اگر معشوق خواهد که از و بگریزد، او به هزار دست در دامنش آویزد	عاشق معشوق را رها نمیکند
	آن روز گل بودم، می گریختم / امروز همه دل شدم، در می آویزم	جسم انسان از عشق گریزان است و دل و روان او شیفته عشق است
	همچنین، هر لحظه از خزاین غیب، گوهری، در نه اد او تعبیه میکردند، تا هر چه از نفایس خزاین غیب بود، جمله در آب و گل آدم، دفین کردند	خدا انسان را مانند گنجینه ای از اسرار آفرید.
	و علم آدم الأسماء كلها ( همه نامها را به آدم آموخت	
	چون نوبت به دل رسید، گل دل را از بهشت بیاوردند و به آب حیات ابدی سرشتند، و به آفتاب نظر، بپروردند	دل انسان از عالم خاک نیست و جلوه گاه معرفت الهی است
	چون کار دل به این کمال رسید، فرمود که آن را هیچ خزانه لایق نیست، الا حضرت ما، یا دل آدم.	فقط دل انسان شایسته عشق الهی است
	أَنَا عَرَضُ نَا الْأَمَانَةُ عَلَى الْإِسْمَاءِ مَوَاتٍ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَى نَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا أَجْهولًا	
	چون ابلیس، گرد قالب آدم برآمد، هر چیز را که بدید، دانست که چیست اما چون به دل رسید، دل را بر مثال کوشکی یافت. هر چند که کوشید که راهی یابد تا به درون دل رود، هیچ راه نیافت	ناتوانی شیطان در شناخت دل انسان
	ارباب حاجتیم و زبان سئوال نیست / در حضرت کریم، تمنا چه حاجت است	در محضر انسان کریم نیاز به بیان حاجت نیست
	ناتم افزود و آبرویم کاست / بینوایی به از مذلت خواست	تهیدستی بهتر از بی آبرویی ابراز نیاز است.
	ناز تو و نیاز تو شد همه دلپذیر من / تا ز تو دلپذیر شد هستی ناگزیر من	ناز معشوق را خوشایند داشتن
	نیست جانم محرم اسرار عشق / هر که را در جان، غم جانانه نیست	کسی که گرفتار غم عشق نیست محرم اسرار عشق نیست
	تو ز قرآن، ای پسر، ظاهر مبین / دیو، آدم را نبیند غیر طین مولوی	شیطان فقط ظاهر انسان را می بیند (نکوهش نگاه ظاهرینانه)
	بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست / بگشای لب که قند فراوانم آرزوست	درخواست جلوه کردن معشوق و سخن گفتن با او
	ای آفتاب حسن برون آدمی ز ابر / کان چهره مشعشع تابانم آرزوست	
	گفتی ز ناز بیش مرنجان مرا برو / آن گفتنت که «بیش مرنجانم» آرزوست	دلپذیر بودن عتاب یار
	زین همهرهان سست عناصر دلم گرفت / شیر خدا و رستم دستانم آرزوست	شکایت از همهرهان بی همت و آرزوی داشتن همهرهان سرآمد
	دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر / کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست	در جست وجوی انسان حقیقی بودن
	گفتند یافت می نشود جسته ایم ما / گفت آن که یافت می نشود آنم آرزوست	انسان حقیقی یافت نمی شود.
	پنهان ز دیده ها و همه دیده ها از اوست / آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست	یار در عین آشکاری پنهان است

## مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
درس ۱	زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند	سخن عاشق جان عاشقان را به سوز و گداز می آورد
	با همه علم و استادی خویش در این ایام که حدودا سی و هشت ساله بود خدمت شمس زانو زد و نوآموز گشت.	شاگردی کردن در مکتب عشق با وجود عالم و استاد بودن
	در این میان با بی توجهی به ملامت و هیاهوی مردم خود را با سرودن غزل های گرم و پرسوز و گداز عاشقانه سرگرم می کرد	بی توجهی به ملامت و سرزنش دیگران
	بروید ای حریفان بکشید یار ما را / به من آورید آخر صنم گریزپا را	بازگرداندن یاری که دوری گزیده است
	به بهانه های شیرین به ترانه های موزون / بکشید سوی خانه مه خوب و خوش لقا را	بازگرداندن یار با وعده های شیرین
	اگر او به وعده گوید که دم دگر ببایم / همه وعده مکر باشد بفریبد او شما را	هزار وعده خوبان یکی وفا نکند
	مولانا در دمشق پیوسته به افغان و زاری و بیقراری شمس را از هر کوی و برزن جست و جو می کرد و نمی یافت.	زاری کردن عاشق در دوری معشوق و جست و جو کردن او در هر جا
	طعن و ناسزای دشمنان را هرگز جواب تلخ نمی داد و به نرمی و حسن خلق آنان را به راه راست می آورد.	رفتار نادرست دیگران را با نرمی و مهربانی پاسخ دادن
	هر نفس آواز عشق م برسد از چپ و راست / ما به فلک می رویم عزم تماشا که راست	نفیر عشق در همه جا جاری است / بازگشت به اصل
	ما به فلک بوده ایم یار ملک بوده ایم / باز همان جا رویم جمله که آن شهر ماست	بازگشت به اصل = اصل انسان از عالم معناست
	چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانی است / روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم	تقاضای عاشق برای تنهایی و خلوت
	رو سر بنه به بالین تنها مرا رها کن / ترک من خراب شبگرد مبتلا کن	درد عشق درمان ندارد
	دردی است غیر مردن کان را دوا نباشد / پس من چگونه گویم کاین درد را دوا کن	بشارت یافتن برای مرگ و رها شدن از جسم و دنیا
	در خواب دوش پیری در کوی عشق دیدم / با دست اشارتم کرد که عزم سوی ما کن	عارف از مرگ و خلاص شدن از جهان مادی غمی ندارد
	به روز مرگ چو تابوت من روان باشد / گمان مبر که مرا درد این جهان باشد	مرگ ناراحتی ندارد / گرفتار نفس و شیطان بودن مایه افسوس است
	برای من مگری و مگو دریغ دریغ / به دام دیو درافتی دریغ آن باشد	مرگ پایان حیات انسان نیست و عالم دیگری هم وجود دارد
کدام دانه فرورفت در زمین که نرست / چرا به دانه انسانیت این گمان باشد؟	رسیدن به درجه ای که از انسان به نیکی و بزرگی یاد کنند	
یا عبدالکریم! حکایت نویس مباح، چنان باش که از تو حکایت کنند		
درس ۲	او گاهی در قم نزد برادرش زندگی می کرد، گاهی در کبوده . نمی دانست در کجا ریشه بدواند	دل نیستن به یکجا و مکان مشخص
	هر عصب و فکر به منبع بی شائبه ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می پذیرفت	تسلیم بودن در برابر خوات خدا و تقدیر / همه اتفاقات را از حکمت خدا دانستن / تقدیرگرایی
	به این زندگی گذرا آنقدرها دل نمی بست که پیشامد ناگوار را فاجعه ای بینگارد و در نظرش اگر یک روی زندگی زشت می شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد	دلن بستن به دنیای گذرا (گذرا دانستن غم و شادی جهان)
	خاله ام با همه تمکنی که داشت به زندگی درویشانه ای قناعت کرده بود نه از بخل، بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن احتیاج نداشت	قناعت
	به حرص از شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم / بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا	عذر آوردن برای گناه و لغزش خود / ناچاری در انجام عمل
	هرگز وجود حاضر غایب شنیده ای / من در میان جمع و دلم جای دیگر است	جسم عاشق در میان جمع و دلش جای دیگر است
	می خواستم آزاد و بی خیال ، وقت خود را به شعر و شاعری صرف کرده، با نان اندک بسازم و در پی شهرت ادبی بروم	قناعت کردن به مال اندک برای کسب علم و هنر (جمع نشدن علم و هنر با توانمندی)
	ولی این شهرت زندگی مادی انسان را تأمین نمی کند	شهرت نان و آب نمیشود
	حافظ، نعت بود و با آن برهنگی، خال هندوی ترک شیرازی را به سمرقند و بخارا می بخشید!	بخشندگی در عین نیازمندی
	عزیزترین رفقای من که حسن سیرت را با صباحت توأم داشت	حسن سیرت و صورت را با هم داشتن
	دور روزگار، بر سر ما چرخ ها خواهد زد و تغییرات بی شمار خواهد نمود	ناپایداری روزگار
	چه بسا که تقریر ما چیز دیگر باشد و شب آبستن، چیزی بیرون از حد تصور بزاید	کسی از تقدیر و بازیهای او خبر ندارد
	با یکدیگر عهد کنیم هر چه در آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از کمک و مساعدت با یکدیگر فروگذاری ننماییم	پایبندی به عهد دوستی در همه حال
	اگر تندبادی ما را از هم سوا کرد، محبت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این شکوفه ، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم.	پایبندی به عهد دوستی در همه حال
	العبد یدبر والله یقدر	تقدیر در دست خداست و تدبیر آن را تغییر نمیدهد

مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم	
درس ۱۰	وقت است تا برگ سفر بر باره بندیم / دل بر عبور از سدّ خار و خاره بندی گاه سفر آمد برادر ره دراز است / پروا مکن، بشتاب همت چاره ساز است	فرارسیدن زمان حرکت و همت کردن برای عبور از سختی های راه	
	از هر کران بانگ رحیل آید به گوشم / بانگ از جرس برخاست وای من خموشم	خاموش ماندن و غفلت کردن در هنگامی که همه آماده حرکت اند	
	وادی پر از فرعونیان و قبطیان است / موسی جلودار است و نیل اندر میان است	سخت و پرخطر بودن راه و ضرورت پیروی از جلودار	
	تنگ است ما را خانه تنگ است ای برادر / بر جای ما بیگانه ننگ است ای برادر فرمان رسید این خانه از دشمن بگیرید / تخت و نگین از دست اهریمن بگیرید	باقی ماندن سرزمین فلسطین در دست اسرائیلیان مایه ننگ است (ضرورت پس گرفتن فلسطین از اسرائیلیان)	
	یعنی کلیم آهنگ جان سامری کرد / ای یاوران باید ولی را یآوری کرد حکم جلودار است بر هامون بتازید / هامون اگر دریا شود از خون بتازید فرض است فرمانبردن از حکم جلودار / گر تیغ بارد گو ببارد جان سپر کن جانان من برخیز بشنو بانگ چاووش / آنک امام ما علم بگرفته بر دوش	همراهی کردن با جلودار برای نابودی دشمنان / ایستادگی در برابر سختی های راه	
	آن جا که هر سو صد شهید خفته دارد / آن جا که هر کویس غمی بنهفته دارد جانان من اندوه لبنان کشت ما را / بشکست داغ دیر یاسین پشت ما را	پرشهاد بودن و سرشار از غم بودن فلسطین و لبنان	
	باید به مزگان رفت گرد از طور سینین / باید به سینه رفت زین جا تا فلسطین	مقدس دانستن سرزمین فلسطین	
	ای کعبه به داغ ماتمت نیلی پوش / وز تشنگی ات فرات در جوش و خروش جز تو که فرات رشحه ای از یم توست / دریا نشنیدم که کشد مشک به دوش	فداکاری و عظمت مقام حضرت ابوالفضل (ع)	
	درس ۱۱	بیا عاشقی را رعایت کنیم / ز یاران عاشق حکایت کنیم چه جانانه چرخ جنون می زند / دف عشق با دست خون می زند	توصیه به عشق ورزیدن و سخن گفتن از عاشقان
		از آنها که خونین سفر کرده اند / سفر بر مدار خطر کرده اند	پرخطر بودن راه عشق / جانبازی عاشقانه
از آن ها که خورشید فریادشان / دمید از گلی سحرزادشان		ستایش رزمندگانی که کلام و پیامشان نورانی و پاک بود	
هلا منکر جان و جانان ما / بزن زخم انکار بر جان ما		بی توجهی عاشق به انکار و ملامت منکران	
بزن زخم، این مرهم عاشق است / که بی زخم مردن، غم عاشق است		ستایش غم و درد عشق (درد را عین درمان دانستن)	
مگو سوخت جان من از فرط عشق / خموشی است هان، اولین شرط عشق		رازداری عارفانه	
ببین لاله هایی که در باغ ماست / خموشند و فریادشان تا خداست		عاشقان واقعی بی ادعا جان باختند و دم برنیاورند	
بیا با گل لاله بیعت کنیم / که آلاله ها را حمایت کنیم		حمایت از آرمانهای شهدا	
منکر آیینه باشد چشم کور / دشمن آیینه باشد روی زرد		انسان ضعیف و ناتوان منکر خوبی هاست	
ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز / کان سوخته را جان شد و آواز نیامد		سکوت و رازداری عارفانه	
چه از تیر و چه از تیغ شما روی نتابید / که در جوشن عشقید که از کرب و بلا بید		عاشقان و مجاهدان حقیقی از سختی ها هراس ندارند	
از چنبر نقش، رسته بودند آنها / بت ها همه را شکسته بودند آنها پرواز شدند و پر گشودند به عرش / هر چند که دست بسته بودند آنها		رهیدن از دام تن و پرواز غواصان شهید به سوی عرش	
صبح بی تو رنگ بعد از ظهر یک آدینه دارد / بی تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد		بدون یار خوشی ها به ناخوشی بدل می شوند (نابه سامانی جامعه در غیبت امام زمان)	
بی تو می گویند تعطیل است کار عشق بازی / عشق اما کی خبر از شنبه و آدینه دارد		عشق تعطیل پذیر نیست.	
جغد بر ویرانه می خواند به انکار تو اما / خاک این ویرانه ها بویی از آن گنجینه دارد		عشق را نمی توان انکار کرد	
خواستم از رنجش دوری بگویم یادم آمد / عشق با آزار خویشاوندی دیرینه دارد	جفا و ستم لازمه عشق است (بلاکشی عاشقانه)		
در هوای عاشقان پر می کشد با بی قراری / آن کبوترچاهی زخمی که او در سینه دارد	سینه یار از محبت عاشقان سرشار است		
ناگهان قفل بزرگ تیرگی را می گشاید / آن که در دستش کلید شهر پر آیینه دارد	از بین رفتن غم ها و رنج ها با ظهور منجی		

مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
درس ۱۲	نهان گشت کردار فرزنانگان / پراگنده شد نام دیوانگان	فراموش شدن راه خردمندان و رواج یافتن بدی ها
	هنر خوار شد جادویی ارجمند / نهان راستی آشکارا گزند	خوارشدن ارزش و رواج بدی ها
	چنان بُد که ضحاک را روز و شب / به نام فریدون گشادی دو لب	ظالم لحظه ای آرامش ندارد
	به سال اندکی و به دانش بزرگ / گوی بدنزادی، دلیر و سترگ	باوجود سن و سال کم شجاع و دانشمند و بزرگ بودن
	هم آنکه یکایک ز درگاه شاه / برآمد خروشیدن دادخواه خروشید و زد دست بر سر ز شاه / که شاهان منم کاوه دادخواه یکی بی زیان مرد آهنگرم / ز شاه آتش آید همی بر سرم تو شاهی و گر ازدها پیکری / ببايد بدین داستان آوری	دادخواهی کاوه
	که گر هفت کشور به شاهی تو راست / چرا رنج و سختی همه بهر ماست	بیداد و بی عدالتی ضحاک / دادخواهی
	خروشید کای پایمردان دیو / بریده دل از ترس گیهان خدیو	نکوهش بزرگانی که با ظالم همدست شده اند و از خدا نمی ترسند.
	همه سوی دوزخ نهاید روی / سپردید دل ها به گفتار اوی	نکوهش همدست شدن بزرگان با ظالم / کسی که همدست ظالم می شود شایسته عذاب جهنم است
	نباشم بدین محضر اندر گوا / نه هرگز براندیشم از پادشا	آزادگی کاوه / باک نداشتن از تهدید ظالمان / هم دست نشدن با ظالم
	خروشید و برجست لرزان ز جای / بدرید و بسپرد محضر به پای	شجاعت و آزادگی کاوه
	چو کاوه برون آمد از پیش شاه / بر او انجمن گشت بازارگاه همی رفت پیش اندرون مرد گرد / سپاهی بر او انجمن شد نه خرد	گرویدن مردم به کاوه
	همی بر خروشید و فریاد خواند / جهان را سراسر سوی داد خواند	دعوت به قیام و داد توسط کاوه
	کسی کاو هوای فریدون کند / سر از بند ضحاک بیرون کند	برای رسیدن به حق باید باطل را نفی کرد
	بپوید، کاین مهتر آهرمن است / جهان آفرین را به دل دشمن است	دعوت به قیام و مبارزه / اهریمن دانستن ضحاک
	بیاورد ضحاک را چون نوند / به کوه دماوند و کردش به بند	به بندکشیدن ضحاک در کوه دماوند
	از او نام ضحاک چون خاک شد / جهان از بد او همه پاک شد	از بین رفتن ظلم
	تو یک ساعت چو افریدون به میدان باش تا زان پس / به هر جانب که روی آری درفش کاویان بینی	تلاش و کوشش و ایستادگی در میدان مایه کامیابی است
	با جوانان چو دست بگشادی / پای گردون پیر بربستی	زور بازو و قدرت بدنی داشتن
	علم در همه بایی لایق است و عالم در آن باب بر همه فایق، استعداد مجرد، جز حسرت روزگار نیست	علم در همه کارها لازم است و استعداد به تنهایی به کار نمی آید
	زور داری، چون نداری علم کار / لاف آن نتوان به آسانی زدن	زور و قدرت بدون علم کارساز نیست.

### مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
۳۳ ۱۴	دلیران میدان گشوده نظر / که بر کینه اول که بندد کمر؟	مبارزطلبی
	که ناگاه عمرو آن سپهر نبرد / برانگیخت ابرش برافشاند گرد	به میدان نبرد آمدن و مبارزطلبیدن
	بیامد به دشت و نفس کرد راست / پس آن گه باستاد همرمزم خواست	مبارزطلبیدن
	دویدند از کین دل سوی هم / در صلح بستند بر روی هم	عزم دو پهلوان برای جنگ
	فلک باخت از سهم آن جنگ رنگ / بود سهمگین جنگ شیر و پلنگ	توصیف نبرد سهمگین جنگاوران (شدت درگیری)
	نخست آن سیه روز و برگشته بخت / برافراخت بازو چو شاخ درخت	پیشقدم شدن عمرو برای مبارزه
	بیفشرد چون کوه پا بر زمین / بخایید دندان به دندان کین	پافشاری در نبرد و خشمگین و عصبانی شدن
	چو نمود رخ شاهد آرزو / به هم حمله کردند باز از دو سو	پیروز نشدن هیچ کدام از دو جنگاور
	نهادند آوردگاهی چنان / که کم دیده باشد زمین و زمان	بیمانند بودن نبرد آن دو جنگجو
	ز بس گرد از آن رزمگه بردمید / تن هر دو شد از نظر ناپدید	توصیف نبرد سهمگین جنگاوران (شدت درگیری)
	زره لخت لخت و قبا چاک چاک / سر و روی مردان پر از گرد و خاک	توصیف جذبۀ علی (ع)
	چنان دید بر روی دشمن ز خشم / که شد ساخته کارش از زهر چشم	توصیف قدرتمندی علی (ع) / اقدام امام علی (ع) برای هلاکت دشمن
	برافراخت پس دست خیبرگشا / پی سربریدن بیفشرد پا	نامیدی شیطان بعد از ضربه امام علی (ع)
	چو شیر خدا راند بر خصم، تیغ / به سر کوفت شیطان دو دست دریغ	ضربه امام علی (ع) کفر را نابود کرد
	پرید از رخ کفر در هند رنگ / تپیدند بتخانه ها در فرنگ	تحسین جنگاوری حضرت علی (ع)
	چو غلتید در خاک آن ژنده فیل / بزد بوسه بر دست او جبرئیل	اخلاص عمل علی (ع)
	از علی آموز اخلاص عمل / شیر حق را دان منزّه از دغل	علی (ع) عبد و بنده پروردگار است نه مطیع نفس (اخلاص عمل)
	گفته من تیغ از پی حق میزنم / بنده حقم نه مأمور تنم	خود را از نسل پهلوانان شجاع ایران دانستن
	منم پور ایران و نام آورم / ز نیروی شیران بود گوهرم	عهدبستن برای جانبازی در راه وطن
	کنم جان خود را فدای وطن / که با او چنین است پیمان من	دفاع از وطن و جنبانختن در راه آن نشانه مردانگی و فرزاندگی است
دفاع از وطن کیش فرزاندگی است / گذشتن ز جان رسم مردانگی است	دشمن وطن از اهریمن بدتر است	
کسی کز بدی دشمن میهن است / به یزدان که بدتر ز اهریمن است	آسمان و خاک ایران را با عزت و ارزشمند دانستن	
مرا اوج عزت در افلاک توست / به چشمان من کیمیا خاک توست	فداکردن جان در راه وطن	
رود ذرّهای گر ز خاکت به باد / به خون من آن ذره آغشته باد		
۳۳ ۱۵	نتوان دانست که قصد من دارد یا از آن کسی دیگر. من باری جای نگه دارم و می نگرم تا چه کند	جانب احتیاط و آینده نگری را نگاه داشتن
	چنان باید که همگنان استخلاص یاران را مهمتر از تخلّل خود شناسند	ترجیح دادن رهایی یاران بر نجات خود
	حالی صواب آن باشد که جمله به طریق تعاون قوتی کنید تا دام از جای برگیریم که رهایی ما در آن است. کبوتران فرمان وی بکردند و دام برکنندند.	اثربخش بودن همدلی و اتحاد
	زاغ با خود اندیش ید که بر اثر ایشان بروم و معلوم گردانم که فرجام کار ایشان چه باشد که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود و از تجارب برای دفع حوادث سلاح ها توان ساخت.	تجربه آموختن از حوادث برای آینده / هیچکس از گزند حوادث در امان نیست
	در آن مواضع از جهت گریزگاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هر یک را در دیگری راه گشاده و تیمار آن را فراخور حکمت و بر حسب مصلحت بداشته	حزم و دوراندیشی
	مرا قضای آسمانی در این ورطه کشید	تقدیرگرایی
	من ریاست این کبوتران تکفل کرده ام و ایشان را از آن روی بر من حقی واجب شده است	زیردستان بر گردن رئیس خود حق دارند.
	در هنگام بلا شرکت بوده است، در وقت فراغ موافقت اولی تر	در غم و شادی یار و همراه بودن
	عادت اهل مکرمات این است و عقیدت ارباب مودت بدین خصلت پس ندیده و سیرت ستوده در موالات تو صافی تر گردد و ثقت دوستان به کرم عهد تو بیفزاید.	ایثارکردن و رهایی دوستان را بر رهایی خود ترجیح دادن
	مروت نبینم رهایی ز بند / به تنها و یارانم اندر کمند	فراموش کردن دوستان در حال سختی مروت نیست
	دوستان را به گاه سود و زیان / بتوان دید و آزمود توان	دوست را در هنگامی که منفعت و زیان مطرح است می توان شناخت
	گفتم که چو ناگه آمدی عیب مگیر / چشم تر و نان خشک و روی تازه	مهمان سرزده باید به اندک پذیرایی میزبان قانع باشد
مهمان چون نان بدید، گفته کاشکی با این نان پاره، پنیر بود. سلیمان برخاست و به بازار رفت و ردا به گرو کرد و پنیر بیاورد.	بخشنده گی و مهمان نوازی در عین فقر و تنگدستی	
اگر به داده خدای، خرسند بودی، ردای من به بازار به گرو نرفتی	کسی که قناعت نمی کند دیگران را به زحمت می اندازد (ستایش قناعت)	

مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
۲۳ ۹	پدرم از بام افتاده بود ولی دست از کمرش بر نمی داشت	در ضعف و ناتوانی خود را توانمند نشان دادن (حفظ ظاهر کردن)
	خدایش بیامرزد، پدرم دریادل بود. در لاتی کار شاهان می کرد ساعتش را می فروخت و مهمانش را پذیرایی می کرد	بخشندگی در عین ناتوانی در ماندگی
	مثل حاصل سن زده، سال به سال شاگردانش درمی رفتند و تهیۀ نان سنگک را بر خواندن تاریخ و ادبیات رجحان می دادند	رفع نیازهای ابتدایی را بر کسب علم ترجیح دادن
	طلبۀ جوان، در آن سرمای کشنده که در تهران هیچ پیشینه نداشت، برف بلند را می کوبید و پیش می رفت یا برف کوبیده را پیش می کوبید - قبای خویش به خود پیچان، تنها. تنها.	مسیر ناهموار را طی کردن / تنها قدم در راه گذاشتن
	آقایان محترم! علما! روحانیون حوزه ها! با مغزهایتان با حکومت طرف شوید، با قلب هایتان با خدا	با خدا باید با خلوص دل طرف شد، با قدرتمندان با عقل و استدلال
	اینجا، حساب کنید، بسنجید، اندازه بگیرید، چرتکه بیاندازید چرا که با چرتکه اندازان بدنهاد روبرو هستید اما آنجا با قلب هایتان، با خلوص تان، با طهارت تان، تسلیم تسلیم با خدا روبرو شوید. اینجا به هیچ قیمت نشکنید آنجا شکسته و خمیر شده باشید. اینجا همه-اش در پرده بماند: آنجا، در محضر خدا، پرده ها را بردارید.	رفتار متناسب با هر موقع و مقام / در برابر خداوند خاضع و خاشع بودن و در برابر قدرتمندان با قدرت رفتار کردن
	شما وقتی به تنومندی یک نظامی بدکار اشاره می کنید، به بخشی از موجودیت آن نظامی اشاره می فرمایید که پدید آمدنش در ید اختیار آن نظامی نبوده	نباید دیگران را به خاطر ویژگی های جسمانی که در آن اختیاری نداشته اند، قضاوت کرد
	کلام خام بدتر از طعام خام است. طلبۀ جوان، بهنگام برخاستن را می دانست، چنان که بهنگام سخن گفتن را.	سخن پخته و سنجیده گفتن / سنجیده رفتار کردن
	آتشی که نمیرد همیشه در دل او بود	پایداری و ایستادگی در راه (خاموش نشدن آتش عشق و اندیشه)
	شهر سرد. مهتاب سرد. یک تاریخ سرما. و جوانی که با آتش درون، پیوسته در مخاطره سوختن بود	تلاش برای نجات مردم در میان سکوت و غفلت جامعه
۲۳ ۱۱	از شعله / به خاطر روشنایی اش / سپاسگزاری کن / اما چراغدان را هم / که همیشه صبورانه در سایه می ایستد / از یاد مبر	در کنار هر انسان خردمند و موفق باید از کسانی یاد کرد که زمینه ساز این موفقیت شده اند.
	گریه کنی اگر / که آفتاب را ندیده ای / ستاره ها را هم / نمی بینی	افسوس خوردن بر گذشته، مانع استفاده بردن از زمان حال است
	ماهی در آب خاموش است و / چارپا روی خاک هیاهو می کند و / پرنده در آسمان آواز می خواند / آدمی / اما / خاموشی دریا و / هیاهوی خاک و / موسیقی آسمان را در خود دارد	آنچه همه موجودات دارند، انسان یکجا دارد
	هنگامی که / در فروتنی / بزرگ باشیم / بیش از همه به آن بزرگ نزدیک شده ایم	فروتنی انسان را بزرگ و عزیز می گرداند / بزرگی توأم با فروتنی ارزشمندتر است.
	ممکن / از ناممکن می پرسد: / خانه ات کجاست؟ / پاسخ می آید: / در رویای یک ناتوان	انسان ناتوان همه چیز و همه کار را ناممکن می بیند
	از آسمان تاج بارد اما بر سر آن کس که سر فروآرد.	فروتنی انسان را بزرگ و عزیز می گرداند
	من به شما می گویم که زندگی به راستی تاریکی ست: مگر آنکه شوقی باشد. و شوق همیشه کور است مگر آنکه دانشی باشد	بدون اشتیاق زندگی زیبایی و شکوهی ندارد
	و دانش همیشه بیهوده است مگر آنکه کاری باشد	دانش بدون عمل فایده ندارد
	و کار همیشه تهی است مگر آنکه مهری باشد	عمل خالی از عشق و مهربانی پوچ است.
	و شما را اگر توان نباشد که کار خود را به عشق درآمیزید و پیوسته بار وظیفه ای را بی رغبت به دوش کشید، زنهار، دست از کار بشوید!	عمل بدون عشق ارزش ندارد.
	آن که با بی میلی، خمیری در تنور نهد، نان تلخی و استاند که انسان را تنها نیمه سیر کند	عمل بدون عشق و علاقه فایده و ارزش ندارد.

## مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
۱۸	شرق از آن خداست / غرب از آن خداست / و سرزمین های شمال و جنوب نیز / آسوده در دست خداست.	خداوند مالک مطلق هستی است
	اوست که عادل مطلق است / و خوان عدل خود را بر همگان گسترده.	عدل خداوند
	اگر فکر و حواسم این جهانی است / بهرهای والاتر از بهر من نیست	برای رسیدن به کمال باید از دنیا برید
	روح را خاک نتواند مبدل به غبارش سازد / زیرا هر دم به تلاش است تا که فرا رود.	روح متعلق به عالم معنسات و قصد بازگشت به آن عالم دارد / عالم مادی نمی تواند روح را مسخر و نابود کند
	هر نفسی را دو نعمت است / دم فروبردن و برآمدنش / آن یکی ممد حیات است / این یکی مفرح ذات	بی شمار بودن نعمت های خداوند
	و چنین زیبا، زندگی در هم تنیده است / و تو شکر خدا کن، به هنگام رنج / و شکر او کن، به وقت رستن از رنج	نیش و نوش دنیا (در این دنیا خوشی و رنج به هم آمیخته است) / خدا را در همه حال شکر کردن
	بگذار بر پشت زین خود معتبر بمانم / تو در کلبه و در خیمه خود باز بمان / بگذار که سرخوش سرمست به دوردستها روم / و بر فراز سرم هیچ جز اختران نبینم	قدم در راه گذاشتن و گذشتن از همه حد و مرزها و سرمست شدن از تجربه سرزمین های تازه
	او اختران را در آسمان نهاده / تا به بر و بحر نشانمان باشند / تا نگه به فرازها دوزیم / تا از این ره لذت اندوزیم	ستارگان آسمان راهنمای مسافران است
	مگر نه راهنمای ماهر شامگاهان با صدای دلکش بیتی چند از غزل های شورانگیز تو را می خواند تا اختران آسمان را بیدار کند و رهنان کوه و دشت را بترساند ؟	شعر حافظ اثری ماورایی دارد و تا مرز آسمانها فرا میرود
	در کویر بیرون از دیوار خانه، پشت حصار ده، دیگر هیچ نیست. صحرای بیکرانه عدم است ... راه تنها به سوی آسمان باز است. آسمان، کشور سبز آرزوها، چشمه مواج و زلال نوازش ها، امیدها و...	در کویر تنها می توان به سیر و سیاحت در آسمان پرداخت.
	بیش تر مرغهای دریایی نمی خواستند بیش از آنچه راجع به پرواز می دانستند، بیاموزند. برای آنها فقط پرواز به طرف ساحل برای دست یافتن به غذا مطرح بود، ولی آذرباد بیش از هر چیز در زندگی از آموختن پرواز لذت می برد.	باه دنبال هدفی والاتر از خواسته های جسم بودن / لادّبردن از تجربه های تازه
	او به زودی دریافت که این طرز فکر سبب می شود که او محبوبیت خود را میان دیگران از دست بدهد	مردم عادی بلندپروازان و نواندیشان را دوست ندارند
	باید حماقت را کنار بگذاری، به دیگران پیوندی و از این که مرغ دریایی محدود و بیچاره هستی راضی باشی.	به ضعف و ناتوانی تن دادن
	ده هزار مرحله و بعد صدها مرحله دیگر را طی کردیم تا آموختیم که تکامل وجود دارد و صدها سال دیگر را باید طی کنیم تا بفهمیم که هدف ما در زندگی، یافتن تکامل و سپس نشان دادن راه به دیگران است	هدف زندگی کمال و نشان دادن راه به دیگران است.
	آذرباد، تنها عشق بیاموز و در این راه بکوش.	تنها عشق ارزش دارد
	می دانست که او تنها هیکلی مرکب از استخوان و پر نیست، بلکه مظهر و نماینده کاملی از آزادی و بلندپروازی است که با هیچ چیز محدود و مقید نمی شود	انسان تنها جسم نیست و اصل روح بلندپرواز اوست که هیچ محدودیتی ندارد.
	آموختن دقیق و کامل پرواز، یک قدم ما را به درک جوهر و باطن خود نزدیک می کند. هر چیزی که ما را محدود می کند، باید پشت سر گذاشته شود	رهایی از محدودیت ها و تعلقات و نزدیک شدن به حقیقت خود
	سرتاسر بدن شما چیزی جز اندیشه های شما نیست	انسان چیزی جز اندیشه اش نیست
	وقتی کسی هدفی غیر از آن که همه دارند، دنبال کند، یا می گویند خداست و یا شیطان	برداشت نادرست دیگران از انسان های پیشتاز
	رزمیاری، تو دیگر به من نیازی نداری، باید بکوشی طبیعت و جوهر خود را بیابی و آن، طبیعت واقعی و بدون محدودیت توست و اوست که آموزگار تو خواهد بود.	هر کس باید جوهر و ذات خود را بشناسد و از آن پیروی کند
۱۹	الهی ز عصیان مرا پاک کن / در اعمال شایسته چالاک کن به عصیان سراپای آلوده ام / سراپا ز آلودگی پاک کن دلَم را بده عزم بر بندگی / نه چون بی غمانم هوسناک کن	توبه کردن از معاصی / توفیق عبادت طلبیدن از خداوند
	به خاک درت گر نیارم سجود / مکافات آن بر سرم خاک کن	توفیق بندگی و دوری از هوای نفس طلبیدن از خداوند کسی که به درگاه خدا سر بندگی فرونیارد شایسته نابودی است
	به عجب عمل مبتلایم مساز / زبان، ناطق ماعبدناک کن	نکوهش عجب و خودبزرگ بینی / عبادت خود را در حساب نیابردن
	نشاطی بده در عبادت مرا / دل لشکر دیو، غمناک کن	توفیق بندگی با نشاط طلبیدن
	به حشرم بده نامه در دست راست / ز هولم در آن روز بی باک کن	عاقبت به خیری و رستگاری در روز قیامت طلبیدن

مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب یازدهم	مفهوم
سنت	ملکا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی / نروم جز به همان ره که توام راه نمایی	ستایش خدا و پاک دانستن او/ تنها به راه خدا رفتن
	همه درگاه تو جویم همه از فضل تو پویم / همه توحید تو گویم که به توحید سزایی	فقط به درگاه خدا روی آوردن و فقط او را ستایش کردن
	نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی / نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی	ناشناختنی بودن و وصف ناپذیری خدا
	همه غیبی تو بدانی همه عیبی تو بیوشی / همه بیشی تو بگاهی همه کمی تو فزایی	عزت و ذلت به دست خداست / غیب‌دان و عیب‌پوش بودن خدا
	لب و دندان سنایی همه توحید تو گوید / مگر از آتش دوزخ بودش روی رهایی	خدا را با تمام وجود ستایش کردن / ستایش خدا به امید رهایی از جهنم
سنت	منت خدای را عزّ و جلّ که طاعتش موجب قربت است و به شکراندرش مزید نعمت	طاعت و بندگی سبب نزدیکی به خداست. / شکر نعمت نعمت را زیاد میکند.
	از دست و زبان که برآید / کز عهده شکرش به درآید	ناتوانی بندگان از شکر خدا
	اعملوا آل داوّد شُکراً و قَلیلٌ مِّن عِبَادِ الشُّکُورِ	اندرک بودن بندگان شکر گزار
	بنده همان به که ز تقصیر خویش / عذر به درگاه خدا آورد	طلب بخشایش به سبب کوتاهی در عبادت
	ورنه سزاوار خداوندیش / کس نتواند که به جای آورد	فراگیر بودن لطف و رحمت خداوند و روزی
	باران رحمت بیحسابش همه را رسیده و خوان نعمت بیدریغش همه جا کشیده	رسانی خداوند
	پردۀ ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد	نریختن آبروی گناهکاران به خاطر گناه آشکار (ستارالعیوب بودن خداوند)
	وظیفۀ روزی به خطای منکر نبرد	قطع نکردن روزی بندگان به دلیل گناه و خطا
	ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند / تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری	انسانی که همه مخلوقات در خدمت او هستند نباید عمر به غفلت بگذراند
	چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان؟ / چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان	از بین رفتن پریشانی و نگرانی با وجود مخاطب
	یا ملائکتی قد استحييت من عبدی و لیس له غیری فقد غفرت له	شرم داشتن خداوند از زاری بندگان / پذیرش توبۀ بندگان به دلیل بی پناه بودنشان
	مَاعِبِدُنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ	ناتوانی انسان از بندگی خدا
	مَاعَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ	ناتوانی انسان از شناخت خدا
	گر کسی وصف او ز من پرسد / بیدل از بی نشان چه گوید باز	خداوند بینشان و وصفناپذیر است
	عاشقان کشتگان معشوق اند / برنیاید ز کشتگان آواز	رازداری عارفانه
	گفت: به خاطر داشتم که چون به درخت گل رسم، دامنی پر کنم هدیه ی اصحاب را چون برسیدم، بوی گلم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت	سرگشتگی عارفِ واصل و از دست دادن اختیار
	ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز / کان سوخته را جان شد و آواز نیامد	رازداری و بیادعایی عاشق واقعی
این مدعیان در طلبش بی خبراناند / کان را که خبر شد خبری باز نیامد	از دست دادن اختیار با دیدن جلوۀ یار /	
هیچ نقّاش نمی بیند که نقّاشی بر کند / و آن که دید از حیرتش کلک از بنان افکنده ای	رازداری عارفانه	

## مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
	گفت: «مستی زان سبب افتان و خیزان می روی» / گفت: «جرم راه رفتن نیست ره هموار نیست»	نامناسب بودن بستر جامعه سبب خطا کردن مجرمان می شود
	گفت: «می باید تو را تا خانه قاضی برم» / گفت: «رو صبح آی قاضی نیمه شب بیدار نیست»	غفلت و بی خبری بزرگان جامعه
	گفت: «نزدیک است والی را سرای آنجا شویم» / گفت: «والی از کجا در خانه خمار نیست»	فاسد بودن حاکمان جامعه
	گفت: «دیناری بده پنهان و خود را وارهان» / گفت: «کار شر کار درهم و دینار نیست»	رشوه خواری مأموران حکومتی / شرع را وسیله باج خواهی قراردادن
	گفت: «از بهر غرامت جامه ات بیرون» / گفت: «پوسیده است جز نقشی ز پود و تار نیست»	زورگویی و چپاول مأموران حکومت / فقر و تنگدستی مردم
	گفت: «آگه نیستی کز سر در افتادت کلاه» / گفت: «در سر عقل باید بی کلاهی عار نیست»	توجه کردن به باطن به جای ظاهر (باطن مهم است نه ظاهر)
	گفت: «می بسیار خوردی زان چنین بی خود شدی» / گفت: «ای بیهوده گو حرف کم و بسیار نیست»	کار نادرست و گناه کم و زیاد ندارد (خطا خطاست چه کم و چه زیاد)
	گفت: «باید حد زند هشیار مردم مست را» / گفت: «هشیاری بیار اینجا کسی هشیار نیست» با محتسبم عیب مگویند که او نیز / پیوسته چو من در طلب عیش مدام است	هیچ کس در جامعه هوشیار و آگاه نیست.
	از بهر تو صد بار ملامت بکشم / گر بشکنم این عهد غرامت بکشم	تحمل ملامت‌ها و سرزنش‌ها در راه عشق / عهدشکنی عاشق مستوجب غرامت است
	زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست / در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست	غیر عاشق کسی از سوز عشق آگاه نیست (ناآگاهی ظاهرپرستان) / بی توجهی عاشق به ملامت دیگران
	ریشه های ما به آب / شاخه های ما به آفتاب می رسد / ما دوباره سبز می شویم	امید داشتن به رویش دوباره
	نخستین بار گفتش کز کجایی؟ / بگفت از دارملک آشنایی	تعلق عاشق به سرزمین عشق
	بگفت آن جا به صنعت در چه کوشند؟ / بگفت انده خرنده و جان فروشند	جانبازی عاشقانه (به دست آوردن غم عشق در برابر دادن جان)
	بگفتا جان فروشی در ادب نیست / بگفت از عشق بازان این عجب نیست	جانبازی عاشقانه
	بگفت از دل شدی عاشق بدین سان / بگفت از دل تو می گویی من از جان	از دل و جان عاشق شدن
	بگفتا دل ز مهرش کی کنی پاک / بگفت آن گه که باشم خفته در خاک	پایداری و وفاداری عاشق تا گور
	بگفت او آن من شد، زو مکن یاد / بگفت این کی کند بیچاره فرهاد؟	برای عاشق دوری از عشق ممکن نیست
	دور شو از برم ای واعظ و بیهوده مگوی / من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم	دوری از واعظان بی عمل و ریاکار
	گفته هان ای محتسب بگذار و رو / از برهنه کی توان بردن گرو	از انسان مفلس نمی توان چیزی طلب کرد (المفلس فی امان الله)
	ای بی خبر بکوش که صاحب خبر شوی / تا راهرو نباشی کی راهبر شوی	قدم گذاشتن در راه عشق و پیروی از ارباب معرفت برای رسیدن به کمالات
	در مکتب حقایق پیش ادیب عشق / هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی	پیروی از عشق برای رسیدن به کمال عشق
	دست از مس وجود چو مردان ره بشوی / تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی	ترک وجود مادی شرط رسیدن به کمال عشق است / اثر کیمیایی عشق
	خواب و خورت ز مرتبه خویش دور کند / آن گه رسی به خویش که بی خواب و خور شوی	ترک آسایش و خواب و خوراک در راه معرفت (تقابل عشق و آسایش)
	گر نور عشق حق به دل و جانت اوفتد / بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی	کمال بخشی عشق و معرفت
	یک دم غریق بحر خدا شو گمان مبر / کز آب هفت بحر به یک موی تر شوی	غریق عشق از بلاها و فتنه‌ها در امان است
	از پای تا سرت همه نور خدا شود / در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی	ترک وجود مادی و ترک اختیار مقدمه تعالی است (فنا فی الله و بقای بالله)
	وجه خدا اگر شودت منظر نظر / زین پس شکی نماند که صاحب نظر شوی	کسی که فقط رو به سوی خدا دارد به معرفت و عشق دست می یابد
	بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود / در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی	کسی که در راه عشق وجود مادی‌اش را نیست و نابود کند، در برابر هیچ چیز دیگری آسیب نمی بیند.
	گر در سرت هوای وصال است حافظا / باید که خاک درگه اهل هنر شوی	فروتنی در برابر اهل معرفت و اهل هنر شرط رسیدن به وصال است

مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
درس ۳	نالۀ مرغ اسیر این همه بهر وطن است / مسلک مرغ گرفتار قفس همچو من است	غم و اندوه داشتن برای وطن
	همّت از باد سحر می طلبم گر ببرد / خبر از من به رفیقی که به طرف چمن است	درخواست برای رساندن پیام به یاران آزاد / پیام رسانی باد صبا
	فکری ای هموطنان در ره آزادی خویش / بنمایید که هر کس نکند مثل من است	توصیه به تلاش برای آزادی / هرکس برای آزادی تلاش نکند اسیر و گرفتار خواهد شد
	خانه‌ای کاو شود از دست اجانب آباد / ز اشک ویران کنش آن خانه که بیت الحزن است	بیگانه ستیزی ( تکیه نکردن بر بیگانگان برای ساختن وطن)
	جام های کاو نشود غرقه به خون بهر وطن / بدر آن جامه که ننگ تن و کم از کفن است	وطن پرستی / پاکبازی و جانبازی در راه وطن
	آن کسی را که در این مُلک، سلیمان کردیم / ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است	آشکار شدن خیانت و شرارت فرمانروایی که امین دانسته می شد
	هرگز دلم برای کم و بیش غم نداشت / آری نداشت غم که غم بیش و کم نداشت	در بند کم و زیاد مادیات دنیا نبودن (قناعت)
	در دفتر زمانه فتد نامش از قلم / هر ملتی که مردم صاحب قلم نداشت	انسان های اندیشمند و اهل قلم موجب اعتبار ملت اند.
	در پیشگاه اهل خرد نیست محترم / هر کس که فکر جامعه را محترم نداشت	لزوم احترام به طرز فکر مردم
	با آن که جیب و جام من از مال و می تهی است / ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت	آسایش و فراغت در عین تنگدستی (برتری فراغت درویشان بر ملک و پادشاهی)
	انصاف و عدل داشت موافق بسی ولی / چون فرخی موافق ثابت قدم نداشت	ثابت قدم بودن در راه عدالت و انصاف
	همّت اگر سلسله جنبان شود / مور تواند که سلیمان شود	با همّت می توان به قدرت و تعالی رسید.
	همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس / که دراز است ره مقصد و من نوسفرم	یاری طلبیدن از پیر طریقت برای پیمودن راه طولانی کمال
	درس ۴	بدین شکسته بیت الحزن که می آرد / نشان یوسف دل از چه زنخدانش
در بیت الاحزان در آمد و نالید، چنانچه هر پرنده بر بالای سر یعقوب بود بنالید		نالیدن همگان از ناله عاشق
فرخی ز جان و دل می کند در این محفل / دل نثار استقلال جان فدای آزادی		جان باختن در راه استقلال و آزادی وطن
تا چشم بشر نبیندت روی / بنهفته به ابر چهر دلبد		کناره گیری از مردم و مردم گریزی
ای مشت زمین بر آسمان شو / بر وی بنواز ضربتی چند شو منفجر ای دل زمانه / وان آتش خود نهفته میسند پنهان مکن آتش درون را / زین سوخته جان شنو یکی پند		دعوت به مبارزه و قیام در برابر تقدیر
خامش منشین سخن همی گوی / افسرده مباش خوش همی خند دلا خموشی چرا؟ / چرا؟ / برون شد از پرده راز تو پرده پوشی چرا؟		توصیه به سخن گفتن و ترک دلسردی و افسردگی
گر آتش دل نهفته داری / سوزد جانت به جانت سوگند		فرو خوردن خشم و پنهان کردن آن سبب نابودی است
از سر بکش آن سپید معجر / بنشین به یکی کبود اورند		کنار گذاشتن ضعف و ناتوانی و قدم به میدان گذاشتن
بفکن ز پی این اساس تزویر / بگسل ز پی این نژاد و پیوند برکن ز بن این بنا که باید / از ریشه بنای ظلم برکنند زین بی خردان سفله بستان / داد دل مردم خردمند		قیام کردن و نابود کردن دشمنان و ظلم و ستم آنان
در دناک است که در دام شغال افتد شیر / یا که محتاج فرومایه شود مرد کریم		محتاج شدن بزرگان و جوانمردان به فرومایگان دردناک است
سحر بر شاخسار بوستانی / چه خوش می گفت مرغ نغمه خوانی برآور هرچه اندر سینه داری / سرودی، ناله ای، آهی، فغانی		توصیه به سخنگ فتن و بیانک ردن حرف دل خود

## مفاهیم ابیات (درس به درس)

مفهوم	ابیات و عبارات کتاب	درس
شکایت از جدایی	بشنو از نی چون حکایت می کند / وز جدایی ها شکایت می کند	۲۳ ۸
جادایی از اصل / شکایت از جدایی / ناله عاشق همگان را به ناله می آورد	کز نیستان تا مرا ببریده اند / از نفیرم مرد و زن نالیده اند	
حال عاشق را تنها عاشق درک می کند.	سینه خواهم شرحه شرحه از فراق / تا بگویم شرح درد اشتیاق	
بازگشت به اصل	هر کسی کاو دور ماند از اصل خویش / باز جوید روزگار وصل خویش	
پنهان ماندن اسرار از ظاهربینان	هرکسی از ظن خود شد یار من / از درون من نجست اسرار من در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز / هر کسی بر حسب فکر گمانی دارد	
سخن نشان دهنده درون و باطن است / ناتوانی حواس ظاهری از درک حقایق	سر من از ناله من دور نیست / لیک چشم و گوش را آن نور نیست	
بی بهرگان از عشق شایسته زندگی نیستند	آتش است این بانگ نای و نیست باد / هرکه این آتش ندارد نیست باد	
عشق محرک اصلی و مایه شور و مستی است	آتش عشق است کاندر نی فتاد / جوشش عشق است کاندر می فتاد	
همراهی نی با عاشق دور از یار / نی افشاکننده راز عاشقان است.	نی حریف هرکه از یاری برید / پرده هایش پرده های ما درید	
آوای نی (سخن عشق) هم درد است و هم درمان	همچو نی زهری و تریاقی که دید / همچو نی دمساز و مشتاقی که دید	
پر بلا و جانسوز بودن راه عشق / نی بازگوکننده حکایت عاشقان و سختی های عشق است.	نی حدیث راه پر خون می کند / قصه های عشق مجنون می کند	
حال عاشق را تنها عاشق درک می کند (هر کسی محرم اسرار الهی نیست).	محرم این هوش جز بی هوش نیست / مر زبان را مشتری جز گوش نیست	
گذران زندگی عاشق با سوز و گداز (غم و اندوه عاشق)	در غم ما روزها بی گاه شد / روزها با سوزها همراه شد	
تنها معشوق برای عاشق اهمیت دارد (بی اعتنایی عاشق به غیر معشوق)	روزها گرفتار گو رو باک نیست / تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست	
عاشق از عشق سیر نمی شود (غیر عاشق، از عشق ملول می شود) / بی بهره از عشق روزگارش تباه است.	هرکه جز ماهی ز آبش سیر شد / هرکه بی روزی است روزش دیر شد	
تقابل پخته و خام (حال عاشق را تنها عاشق درک میکند).	در نیابد حال پخته هیچ خام / پس سخن کوتاه باید والسلام	
نادان شایسته همنشینی نیست (پرهیز از همنشینی با نادان)	چه نیکو گفت با جمشید دستور / که با نادان نه شیون باد نه سوز	
آشکار شدن فریب و رسوا شدن / از عرش به فرش افتادن	مکر او معکوس و او سر زیر شد / روزگارش برد و روزش دیر شد	
پایان یافتن عمر و فرصت / رسیدن عاشقان به وصال حق	بی گاه شد بی گاه شد خورشید اندر چاه شد / خورشید جان عاشقان در خلوت الله شد	
شنونده آماده، مشوق سخنگو است.	مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد / غنچه خاموش بلبل را به گفتار آورد	
تقابل عقل و عشق (عشق از بین برنده عقل و هوش است).	عشق چون آید برد هوش دل فرزانه را / دزد دانا می کشد اول چراغ خانه را	
آشنایان و دوستان در زمان گرفتاری به کمک دوستان می آیند.	شانه می آید به کار زلف در آشفستگی / آشنایان را در ایام پریشانی بیرس	
در عشق شاه و گدا تفاوتی ندارند	عشق به یک فرش بنشانند گدا و شاه را / سیل یکسان می کند پست و بلند راه را	
سرگشتگی و از خود بیخود شدن عاشق با دیدن جلوه معشوق	گفته چون من در آن حضرت رسم و تاب آفتاب آن جمال بر من زند، مرا از خود یاد نیاید، از تو چون یادکنم	
خدا نیاز کسی را که بندگان برگزیده او را برای گرفتن حاجت واسطه قرار دهد، بر آورده میکند (ارزش و مقام اولیای خداوند)	چون حق تعالی بنده ای را گزید و مستغرق خود گردانید، هر که دامن او بگیرد و ازو حاجت طلبد، بی آنک آن بزرگ نزد حق یاد کند و عرضه دهد، حق آن را برآرد.	

## مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
	پس چون نیک اندیشه کنی، همه طالب حسن اند و در آن می کوشند که خود را به حسن رسانند	همگان طالب حُسن هستند
	به حُسن - که مطلوب همه است - دشوار می توان رسیدن، زیرا که وصول به حُسن ممکن نشود الا به واسطه عشق.	فقط به واسطه عشق می توان به حُسن رسید / رسیدن به حُسن دشوار است.
	عشق هر کسی را به خود راه نهد و به همه جایی مأوا نکند و به هر دیده روی ننماید	هر کسی شایستگی درک و دریافت عشق را ندارد
	اول پایه معرفت است و دوم پایه محبت و سیم پایه، عشق و به عالم عشق - که بالای همه است - نتوان رسیدن، تا از معرفت و محبت دو پایه نردبان نسازد	معرفت و محبت مقدمه عشق است.
	در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند	شرط عاشقی ترک وجود مادی و فداکردن خود است
	عشق آتش است، هر جا که باشد، جز او رخت، دیگری، نهد. هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند.	آتش عشق همه چیز را می سوزاند و در وجود عاشق جز عشق نمی ماند (آتش عشق وجود عاشق را از غیر معشوق پاک می کند).
	در عشق کسی قدم نهد کس جان نیست / با جان بودن به عشق در سامان نیست	شرط عاشقی ترک وجود مادی و فداکردن خود است
	وجود عاشق از عشق است بی عشق چگونه زندگانی کند؟! حیات از عشق می شناس و ممات بی عشق می یاب.	زندگی عاشق بدون عشق ممکن نیست / عشق زندگی است و بی عشقی مرگ.
	سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل ها افزون آید	برتر دانستن خیالات و دیوانگی های عشق بر هشیاری و زیرکی عقل
	در عالم پیر هر کجا برنایی است / عاشق بادا که عشق خوش سودایی است	عشق را خوش داشتن و آرزوکردن آن برای همگان همه وجود عاشق از عشق است و از عشق تغذیه می کند. / عاشق در همه جا جز معشوق نمی بیند (وحدت وجود)
	ای عزیز، پروانه قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش بیند	فنای عاشق / عاشق در همه جا جز معشوق نمی بیند. / عشق مانند آتش سوزان است
	چون به آتش رسد، خود را بر میان زند. خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟ زیرا که عشق همه خود آتش است.	خداوند بندهای را که دوست دارد عاشق می سازد و خود عاشق او می شود (محبت دوجانبه است و آغاز آن از جانب خدا بوده است).
	بیم آن است کز غم عشقت / سر بر آرد دلم به شیدایی	دیوانه و پریشان شدن از غم عشق
	درد هر کس را که بینی در حقیقت چاره دارد / من ز عشقت با همه دردی که دارم ناگزیرم	ناگزیر دانستن عشق
	ببین آخر که آن پروانه خوش / چگونه می زند خود را به آتش	شیفتگی و بی پروایی عاشق در راه عشق
	چو از شمع رسد پروانه را نور / در آید پرزنان پروانه از دور	کشش عاشق به سوی معشوق با دیدن جلوه او
	صبر بر داغ دل سوخته باید چون شمع / لایق صحبت بزم تو شدن آسان نیست	کسی که بر سختی های عشق صبر دارد شایسته عشق است.
	من که هر آن چه داشتم اول ره گذاشتم / حال برای چون تویی اگر که لایقم بگو	پاک بازی عاشق / پاک بازی عاشق می تواند او را لایق عشق گرداند
	می تواند حلقه بر در زد حریم حسن را / در رگ جان هر که را چون زلف پیچ و تاب است	تنها عاشق بی قرار شایسته است که به حریم حسن اجازه ورود پیدا کند.
	بی عشق زیستن را جز نیستی چه نام است؟ / یعنی اگر نباشی کار دلم تمام است	برای عاشق بدون عشق زندگی معنا ندارد.
	باز آ که در هوایت خاموشی جنونم / فریادها برانگیخت از سنگ کوهساران	حتی سنگ و کوه هم از حال زار عاشق به ناله در می آیند / آرزومند بازگشت یار بودن
	ای جویبار جاری زین سایه برگ مگریز / کاین گونه فرصت از کف دادند بی شماران	فرصت را غنیمت شمردن برای توجه به عاشق
	گفتی: «به روزگاران مهری نشسته» گفتم: «بیرون نمی توان کرد حتی به روزگاران»	پایداری در عشق (حتی با گذر زمان هم عشق از دل عاشق بیرون نمی رود).
	پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند / دیوار زندگی را زین گونه یادگاران	ناپایداری دنیا و ماندگاری عشق
	وین نغمه محبت بعد از من و تو ماند / تا در زمانه باقی است آواز باد و باران	ماندگاری سخن عشق

## مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
درس ۱	از بیم عقرب جرّاره دموکراسی قرن بیستم ناچار شده به مار غاشیه حکومت سرهنگ ها پناه ببرد.	از بیم مشکلی بزرگ ناگزیر به مشکلی دیگر پناه بردن
	دیوارهای قطور و باروهای دودخورده رم به زبان حال بازگو می کند که روزگاری از فراز همین برج ها، فرمان به سواحل دریای سیاه داده می شد	ناپایداری قدرت دنیا
	امپراتوری های بزرگ هم مانند آدم های ثروتمند، معمولاً از سوء هاضمه می میرند.	زیاده خواهی قدرت های بزرگ باعث سرنگونی آنها می شود.
	کاووس کیانی که کیش نام نهادند / کی بود؟ کجا بود؟ کیش نام نهادند	ناپایداری قدرت و قدرتمندان
	خاکی است که رنگین شده از خون ضعیفان / این ملک که بغداد و ری اش نام نهادند	ناپایداری عمر انسان / ظلم شاهان
	صد تیغ جفا بر سر و تن دید یکی چوب / تا شد تهی از خویش و نی اش نام نهادند	رنج و سختی مقدمه ارزشمندی است.
	دل گرمی و دمسردی ما بود که گاهی / مردادمه و گاه دی اش نام نهادند	اثر گرفتن زمانه از غم ها و شادی های مردمان
	آیین طریق از نفس پیر مغان یافت / آن خضر که فرخنده پی اش نام نهادند	با صحبت و همنشینی پیر طریقت می توان به معرفت رسید.
	قدرت قلم این نویسنده تا چه حد بوده است که فرهنگ و تمدن فرانسوی را حتی در دل دهات دورافتاده ایران مثل پاریز هم فرا برده است. کاری که نه سپاه ناپلئون می توانست بکند و نه نیروی شارلمانی و نه سخنرانی های دوگل.	قدرت کلام و اندیشه از قدرت نظامی و سیاسی برتر است
	طاق پذیر است عشق، جفت نخواهد حریف / بر نمط عشق اگر پای نهی طاق نه	فقط به عشق دل سپردن و دلکندن از همه چیز
	چون نعمتی پدید آید، بر مرکب شکر نشینم و پیش او باز شوم.	شکر کردن هنگام برخورداری از نعمت
	چون بلایی پدید آید، بر مرکب صبر نشینم و پیش باز روم.	صبر کردن در هنگام بلا
	چون طاعتی پیدا گردد بر مرکب اخلاص نشینم و پیش روم.	اخلاص در عبادت
	درس ۲	شاگرد بود که همچون جوینده تشنه ای می گشت و می سنجید و بالاخره می یافت و سر می سپرد، نه به زور «حاضر و غایب» بل به نیروی ارادت و کیش ایمان.
شهر را و گیرودار شهر را رها کرد و چشم ها را منتظر گذاشت و به دهی آمد		سفر کردن از شهر برای دل نیستن به دنیا
ما را از غربت زندان شهر به میهن آزاد و دامن گسترمان، کویر می برد، نه باز می گرداند.		از غربت شهر به دامن طبیعت بازگشتن
در کویر گویی به مرز عالم دیگر نزدیکیم و از آن است که ماوراءالطبیعه را که همواره فلسفه از آن سخن می گوید و مذهب بدان می خواند در کویر به چشم می توان دید		کویر جاذبه ای ماورائی دارد و فلسفه و مذهب از ماوراءالطبیعه سخن می گویند.
کلمات را کنار زبید و در زیر آن روحی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماشا کنید		گفتار و کلمات از بیان اسرار عاجزند (ترجیح باطن بر ظاهر)
آن باغ پر از گل های رنگین و معطر شعر و خیال و الهام و احساس، در سَموم سرد این عقل بی درد و بی دل پژمرد وصفای اهورایی آن همه زیبایی ها را به این علم عددبین مصلحت اندیش آلود.		ناتوانی عقل و علم از درک زیبایی ها (تقابل احساس و عقل)
در کف ها کاسه زیبایی / بر لب ها تلخی دانایی / شهر تو جای دگر / ره می بر با پای دگر		با دانش و خرد نمی توان به درک زیبایی رسید (تقابل عقل و احساس)
من نمازم را وقتی می خوانم / که اذانش را باد گفته باشد سر گل دسته سرو / من نمازم را پی تکبیره الاحرام علف می خوانم / پی قد قامت موج		همراه شدن با سایر موجودات در ستایش و پرستش جهان / همه پدیده ها خدا را ستایش می کنند
نمی دانستم که اسب و زینم را می گیرند و پشت میز و نیمکت مدرسه ام می نشانند. نمی دانستم که تفنگ مشقی قشنگم را می گیرند و قلم به دستم می دهند.		از دست دادن آزادی ایل و گرفتار محدودیت های شهر شدن
برای کسانی که در کنار گواراترین چشمه ها چادر می افراشتند، آب انبار آن روزی تهران مصیبت بود. برای کسانی که به آتش سرخبن و بلوط خو گرفته بودند، زغال منقل و نفت بخاری آفت بود.		سخت بودن محدودیت شهر برای کسی که به طبیعت و زیبایی ها و آزادی هایش خو کرده است.
کارمان از آن زندگی پر زرق و برق کدخدایی و کلانتری به یک اتاق کرایه ای در یک خانه چنداتاقی کشید		از عرش به فرش افتادن
باید عزیزان و کسانت را ترک گویی و به همان شهر بی مهر، به همان دیار بی بار، به همان آسمان دودگرفته بازگردی و در دفتری یا اداره ای محبوس و مدفون شوی تا ترقی کنی	ترک خوشی ها و دلبستگی ها برای ترقی کردن	
شاهین تیزبال افق ها بودم، اکنون زنبوری طفیلی شدم	از رهایی و اوج به گرفتاری و حضیض رسیدن (از عزت به ذلت افتادن)	

### مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
درس ۱۰	دیروز اگر سوخت ای دوست، غم برگ و بار من و تو / امروز می آید از باغ بوی بهار من و تو	به پایان رسیدن روزهای غم و خفقان و فرارسیدن زمان شکوفایی
	آن جا در آن برزخ سرد، در کوچه های غم و درد / غیر از شب آیا چه می دید چشمان تار من و تو؟	توصیف فضای سرشار از ستم، خفقان و یأس قبل از انقلاب
	دیروز در غربت باغ من بودم و یک چمن داغ / امروز خورشید در دشت، آینه دار من و تو	به پایان رسیدن دوران غم و اندوه و خفقان و طلوع خورشید آزادی
	غرق غباریم و غربت، با من بیا سمت باران / صد جویبار است اینجا در انتظار من و تو	پاک ساختن وجود خود از غم و درد دوران خفقان با جویبار آزادی
	این فصل، فصل من و توست فصل شکوفایی ما / برخیز با گل بخوانیم اینک بهار من و تو	شکوفای شدن و رشدیافتن در فضای آزادی
	با این نسیم سحرخیز، برخیز اگر جان سپردیم / در باغ می ماند ای دوست، گل یادگار من و تو	به ثمر رسیدن انقلاب، نام و یاد شهیدان را تا ابد جاودان ساخت.
	چون رود امیدوارم بی تابم و بی قرارم / من می روم سوی دریا جای قرار من و تو	آرامش یافتن وجود بی تاب و بی قرار شاعر با پیوستن به دریای مردم
	ز خورشید و از آب و از باد و خاک / نگرده تبه نام و گفتار پاک	هیچ چیز نمی تواند نام و کلام پاک را تبه سازد (ماندگاری اثر نیک)
	ای منتظر مرغ غمین در آشیانه / من گل به دست می دهم، من آب و دانه / می کارمت در چشم ها گل نقش امید / می بارمت بر دیده ها باران خورشید	امیدبخشیدن به مبارزان خسته و ناامید
	تیرانا! من از طبیعت آموختم که همانند با درختان بارور بی آن که زبان به کمتر داعیه ای گشاده باشم - سراسر کرامت باشم و سراپا گشاده دستی، بی هیچ گونه چشم‌داشتی به سپاس‌گزاری یا آفرین.	بدون هیچ چشم داشت و ادعایی بخشنده‌گی کردن
نه همین مهربانی را به مهر که پاداش هر زخمه سنگی را دست های کریم تو میوه ای چند شیرین ایثار کند.	بدی را با نیکی پاسخ دادن	
تیرانا! اگر هیچ در سرنوشت از آزادگی بهره ای باشد، همینم از آفریدگار سپاسگزاری بس که بدین سعادت‌م رهنمون بود تا هرگز فریب آزاده مردم را از خویشتن بتی نسازم.	آزادگی در افتادگی است و این که کسی خود را بت نسازد.	
درس ۱۱	کس چون تو طریق پاک بازی نگرفت / با زخم نشان سرفرازی نگرفت	پاک بازی جانباز / زخم جانباز مدال افتخار اوست
	زین پیش دلاورا کسی چون تو شگفت / حیثیت مرگ را به بازی نگرفت	بی اهمیت بودن مرگ در نگاه جانباز
	برای وصف میدان های پرمین / برای وصف خال و زلف چین چین نه در شیراز و نه در شهر گنجه / « نظامی » می شوم در « قصر شیرین »	زیبایی میدان نبرد کمتر از زیبایی های داستان های عاشقانه نیست.
	هر سال چو نوبهار خرم / بیدار شود ز خواب نوشین تا باز کند به روی عالم / دیباچه خاطرات شیرین از سبزه دهد به لاله زیور / ای دوست مرا به خاطر آور	یادکردن از دوستان در بهاران
	آه این سر بریده ماه است در پگاه؟ / یا نه سر بریده خورشید شامگاه؟	عظمت مقام شهید
	حسن شهادت از همه حسنی فراتر است / ای محسن شهید من ای حسن بی گناه ترسم تو را ببیند و شرمندگی کشد / یوسف بگو که هیچ نیاید برون ز چاه	شهادت برترین حُسن و نیکویی است
	شاهد نیاز نیست که در محضر آورند / در دادگاه عشق رگ گردنت گواه	بهترین گواه برای حقانیت شهید، شهادت اوست. / شهید نیازی به شاهد و گواه ندارد.
	لبریز زندگی است نفس های آخرت / آورده مرگ گرم به آغوش تو پناه	شهید با جانباختن زندگی دیگری را آغاز می کند (مرگ شهید زندگی بخش است.)
	یک کربلا شکوه به چشمت نهفته است / ای روضه مجسم گودال قتلگاه	اثر گرفتن شهدا از واقعه کربلا

مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
درس ۲۳	چنین گفت موبد به شاه جهان / که درد سپهبد نماند نهان	مشکل شاه پنهان نمی ماند (حل شدنی است).
	چو خواهی که پیدا کنی گفت وگوی / ببايد زدن سنگ را بر سبوی	کوشیدن برای روشن شدن حقیقت / ضرورت آزمایش برای روشن شدن حقیقت
	ز هر در سخن چون بدین گونه گشت / بر آتش یکی را ببايد گذشت	ضرورت آزمون برای روشن شدن حقیقت
	چنین است سوگند چرخ بلند / که بر بی گناهان نیاید گزند	انسان راست گفتار و بی گناه، گزند نمی بیند (اشاره به یک باور قدیمی که آتش بی گناه را نمیسوزاند)
	مگر کآتش تیز پیدا کند / گنه کرده را زود رسوا کند	امید داشتن به رسوایش گناهکار با آزمون آتش مقدس
	سیاوش چنین گفت کای شهریار / که دوزخ مرا زین سخن گشت خوار	تحمل آتش جهنم از شنیدن تهمت ناروا آسانتر است.
	اگر کوه آتش بود بسپر / ازین تنگ خوارست اگر بگذرم	برای انسان درستکار گذراندن آزمون دشوار نیست.
	کزین دو یکی گر شود نابکار / ازان پس که خواند مرا شهریار؟	هر کدام اگر گناهکار باشند، من اعتبار پادشاه یام را از دست میدهم
	همان به کزین زشت کردار، دل / بشویم کنم چاره دلگسل	چاره اندیشی برای رهایی یافتن از نگرانی ها
	پراگنده کافور بر خویشتن / چنان چون بود رسم و ساز کفن	به استقبال مرگ رفتن
	سیاوش بدو گفت انده مدار / کزین سان بود گردش روزگار	توصیه به اندوهگین نبودن در برابر بازی های سرنوشت (تقدیرگرایی)
	سر پر ز شرم و بهایی مراسم / اگر بی گناهم رهایی مراسم آتش ابراهیم را نبود زیان / هر که نمرودی است گو می ترس از آن	سر بی گناه بالای دار نمی رود
	ور ایدونک زین کار هستم گناه / جهان آفرینم ندارد نگاه	گناهکار رسوا و نابود می شود.
	به نیروی یزدان نیکی دهش / کزین کوه آتش نیابم تپش	انسان درستکار با حمایت پروردگار از گزندها در امان است.
	سیاوش سیه را به تندی بتاخت / نشد تنگدل جنگ آتش بساخت	با چهره گشاده و بدون اضطراب به استقبال خطر و آتش رفتن
	چنان آمد اسپ و قباي سوار / که گفتی سمن داشت اندر کنار چو پیش پدر شد سیاووش پاک / نه دود و نه آتش نه گرد و نه خاک	آسیب ندیدن سیاوش از آتش و اثبات بی گناهی او
	چو بخشایش پاک یزدان بود / دم آتش و آب یکسان بود	اگر خدا بخواهد سختی ها عین راحتی می شوند (عزت و ذلت دست خداست)
	همی کند سودابه از خشم موی / همی ریخت آب و همی خست روی	نگرانی سودابه پس از آشکار شدن حقیقت
	غلام عشق شو کاندیشه این است / همه صاحبدلان را پیشه این است	توصیه به عشق ورزی و اطاعت از عشق
	ضربت گردون دون آزادگان را خسته کرد / کو دل آزادهای کز تیغ او مجروح نیست	دشمنی تقدیر با آزادگان / تقدیرگرایی
	گریز از کفش در دهان نهنگ / که مردن به از زندگانی به ننگ	ترجیح مرگ بر ننگ
	یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تناول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده تا جایی که خلق از مکاید فعلش به جهان برفتند و از کربت جورش راه غربت گرفتند. چون رعیت کم شد، ارتقا ولایت نقصان پذیرفت و خزانه تهی ماند و دشمنان زور آوردند.	ستم پادشاه سبب روی گرداندن مردم و روی گرداندن مردم سبب نابودی ملک می شود.
	هر که فریادرس روز مصیبت خواهد / گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش	کسی که در قدرتمندی و سلامت دست دیگران را بگیرد، زمان ضعف و سختی فریادرس خواهد داشت.
	بنده حلقه به گوش ار نوازی برود / لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش	محبت و لطف همه را مطیع می سازد / بی توجهی دوست را دشمن می سازد
	ای ملک چون گرد آمدن خلق موجب پادشاهی است، تو مر خلق را پریشان برای چه میکنی؟ مگر سرپادشاهی کردن نداری؟	پادشاهی که مردم را می رنجاند و به آنان ستم می کند، حکومتش را نابود می کند.
	نکند جورپیشه سلطانی / که نیاید ز گرگ، چوپانی	از انسان بدرفتار نیکی سر نمی زند (ظالم نمی تواند حکومت کند).
	پادشاهی که طرح ظلم افکند / پای دیوار ملک خویش بکند	ظلم پادشاه موجب نابودی حکومت اوست (ناپایداری ظلم).

مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
درس ۱۲	قصه است این، قصه، آری قصه درد است / شعر نیست / این عیار مهر و کین مرد و نامرد است	شاعر باید بیانگر دردهای جامعه و وسیله سنجش مردی و نامردی است / نکوهش شعر بی درد
	این گلیم تیره بختی هاست / خیس خون داغ سهراب و سیاوش ها / روکش تابوت تختی هاست	شعر باید نگون بختی ها و دردهای جامعه و بزرگان جامعه را تصویر کند.
	و می اندیشید که نایستی بگوید هیچ / بس که بیش رمانه و پست است این تزویر / چشم را باید ببندد تا نبیند هیچ	نکوهش تزویر و دورویی و بی شرمی
	باید به داوری بنشینیم / شوق رقابتی است / در بین واژه ها و عبارت ها / و هر کدام می خواهند معنی صلح را مرادف اول باشند.	ستایش صلح
	با اهل فنا دارد هر کس سر یکرنگی / باید که به رنگ شمع از رفتن سر خندد	با روی باز جانباختن در راه عشق
	یوسف به این رهاشدن از چاه دل میند / این بار می برند که زندانیات کنند	گاهی رهایی ظاهری مقدمه گرفتاری بزرگتر است.
	تنیده نام تو در تار و پودم، میهن ای میهن / بود لبریز از عشقت وجودم میهن ای میهن	آمیخته شدن مهر به وطن در تار و پود وجود شاعر
	تو بودم کردی از نابودی و با مهر پروردی / فدای نام تو بود و نبودم میهن ای میهن	وجودم از سرزمینم رشد و پرورش یافت هاست و در راه او حاضر هستی ام را فدا کنم.
	به هر مجلس به هر زندان به هر شادی به هر ماتم / به هر حالت که بودم با تو بودم میهن ای میهن	در همه حالت به یاد وطن بودن
	اگر مستم اگر هشیار، اگر خوابم اگر بیدار / به سوی تو بود روی سجودم میهن ای میهن	در همه حال وطن را پرستیدن و ستایش کردن
به دشت دل گیاهی جز گل رویت نمی روید / من این زیبا زمین را آزمودم میهن ای میهن	در دل من جز مهر وطن وجود مهر دیگری جا نمی گیرد.	
درس ۱۴	جمله گفتند این زمان در روزگار / نیست خالی هیچ شهر از شهریار	همه موجودات به پیشوا و شهریار نیاز دارند
	سالها پیش نیم شبی از کشور چین گذشت و پری از پرهایش بر آن سرزمین افتاد. این همه نقش و نگار که در جهان هست، هر یک پرتوی از آن پر است!	زیبایی های جهان همه جلوه زیبایی معشوق است.
	شیرمردی باید این ره را شگرف / زانکه ره دور است و دریا ژرف ژرف	پیمودن راه دشوار عشق، شایستگی و قابلیت می خواهد
	آری آن که او را شناسد دوری او را تحمل نتواند کرد و آن که بدو رو آورد، بدو نتواند رسید.	نه می توان به او رسید و نه می توان از او برید
	بلبل گفته من گرفتار عشق گلم، با این عشق، چگونه می توانم در جست وجوی سیمرغ این سفر پرخطر را بر خود هموار کنم؟	دلخوش شدن به عشق مجازی و بازماندن از عشق حقیقی
	گل اگر چه هست بس صاحب جمال / حسن او در هفته ای گیرد زوال	زوال پذیری زیبایی های مجازی
	[طاووس گفته] اکنون آرزویی بیش ندارم و آن این است که بدان گلشن خرم بازگردم و در آن گلزار با صفا بیاسایم.	طالب بهشت بودن / راضی بودن به نعمت دیگری جز معشوق
	زیبایی بهشت نیز پرتوی از جمال سیمرغ است. بهشت در برابر سیمرغ چون ذره در برابر خورشید است.	بهشت جلوه ای از وجود معشوق حقیقی است. / حسن معشوق از زیبایی بهشت برتر است.
	هر که داند گفت با خورشید راز / کی تواند ماند از یک ذره باز؟	کسی که به کل رسیده است از جزء باز نمانده است.
	[باز گفته] من بس یار کوشیده ام تا روی دست شاهان جاگرفته ام. چه جای آن است که من دست شاهان بگذارم و در بیابان های بی آب و علف در جست وجوی سیمرغ سرگردان شوم؟	کسی که به مقام اندک دنیا دلخوش است، نمی تواند قدم در راه عشق بگذارد.
	وانیامد در جهان زین راه کس / نیست از فرهنگ آن آگاه کس	رازداری و از خود بی خود شدن عارف واصل
	چون فروآیی به وادی طلب / پیشت آید هر زمانی صد تعب	روی آوردن ساختی ها به کسای که قدم در راه عشق می گذارد (پرخطر بودن راه عشق)
	ملک اینجا بایدت انداختن / ملک اینجا بایدت درباختن	کسی که در راه عشق قدم می گذارد باید از دنیا و دارایی های دنیا دل بردارد.
	بعد از این وادی عشق آمد پدید / غرق آتش شد کسی کانچا رسید	آتش عشق سر تا پای عاشقان را در کام میکشد.
	عاشق آن باشد که چون آتش بود / گرمرو، سوزنده و سرکش بود	عاشق مانند آتش، تیزرو و سوزنده است.
	چون بتابد آفتاب معرفت / از سپهر این ره عالی صفت	جلوه معرفت، حقایق را بر سالکان راه عشق روشن می سازد. / هر سالک بر اساس استعداد و ظرفیت خود به معرفت حق می رسد.
	بعد از این وادی استغنا بود / نه درو دعوی و نه معنا بود	استغنا عارفان حقیقی (بی نیازی و دلکندن از هر چیز غیر از خدا)
	هشت جنت نیز اینجا مردهای است / هفت دوزخ همچو بیخ افسرده ای است	بی نیازی عاشقان به بهشت و جهنم
	روی ها چون زین بیابان در کنند / جمله سر از یک گریبان برکنند	وحدت وجود (در جهان جز خداوند چیزی وجود ندارد / همه موجودات، یک حقیقت واحد هستند).
	مرد حیران چون رسد این جایگاه / در تجیر مانده و گمکرده راه	حیرت و سرگشتگی عارفان
	صد هزاران سایه جاوید، تو / گمشده بینی ز یک خورشید، تو	فنای عاشق در وجود معشوق
	چون نگه کردند آن سی مرغ زود / بیشک این سی مرغ آن سیمرغ بود	فنا شدن وجود عاشق در معشوق و یکی شدن آنها
	خویش را دیدند سی مرغ تمام / بود خود سیمرغ، سی مرغ تمام	آمیخته بودن نیش و نوش دنیا
	محو او گشتند آخر بر دوام / سایه در خورشید گم شد والسلام	توصیه به جدانشدن از تعلقات دنیایی و پا گذاشتن بر وجود خود
	در این مقام طرب بی تعب نخواهددید / که جای نیک و بد است این سرای پاک و پلید	انسان متعلق به عالم بالاست نه این دنیا (بازگشت به اصل)
	اولا تجرید شو از هر چه هست / وانگهی از خود بشو یک بار دست	پا گذاشتن بر وجود مادی خود شرط رسیدن به وصال است.
	طاووس باغ قدسم، نی بوم این خرابه / آن جاست جلوه گاهم این چه کار دارم؟	کسی که دل بسته تعلقات دنیاست نمی تواند به کمال برسد.
وصلت آن کس یافت کز خود شد فنا / هر که فانی شد ز خود مردانه ای است	وحدت وجود	
دل چه بندی در این سرای مجاز / همت پست کی رسد به فراز	همه کمالات در وجود انسان نهفته است.	
چشم بگشا به گلستان و ببین / جلوه آب صاف در گل و خار		
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست / در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی		

### مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
درس ۱۹	مابقی را نقدا خط بکش و بگذار سماق بمکند	نادیده گرفتن و منتظر گذاشتن دیگران
	می خواهیم امروز نشان بدهی چند مرده حلاجی	توانایی ات را نشان بده
	کاه از خودمان نیست کاهدان که از خودمان است	سرزنش پر خوری / سرزنش از دست دادن اختیار در برابر غذا
	در خوش زبانی و حرفائی و شوخی و بذله و لطیفه، نوک جمع را چیده و متکلم وحده و مجلس آرای بلامعارض شده است.	با هنر سخنرانی دیگران را وادار به سکوت کردن
	نکند بوی غاز چنان مستش کند که دامنش از دست برود.	از خود بیخود شدن و اختیار خود را از دست دادن
	چون که تیری که از شست رفته باز نمی گردد، یک بار دیگر به کلام بلند پایه از ماست که بر ماست ایمان آوردم.	اتفاقی را که افتاده است، نمی شود درست کرد (توصیه به آینده نگری) / از ماست که بر ماست
	پشت دستم را داغ کردم که تا من باشم دیگر پیرامون ترفیع رتبه نگردم	پشیمانی و عبرت گرفتن از اشتباه
	گلّه ما را گله از گرگ نیست / کاین همه بیداد شبان می کند	از ماست که بر ماست
	سخن گفته دگر باز نیاید به دهن / اول اندیشه کند مرد که عاقل باشد	سنجیده و باتأمل سخن گفتن / تیری که پرتب شاد دیگر باز نمی گردد.
	وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى	خدا را عامل اصلی همه امور دانستن معنی آیه: و چون تیر انداختی، به حقیقت تو نبود که تیر انداختی بلکه خداوند بود که انداخت.
درس ۱۷	نان را از من بگیر، اگر می خواهی / هوا را از من بگیر، اما / خنده ات را نه / گل سرخ را از من بگیر / سوسنی را که می کاری / موجی ناگهانی از نقره را که در تو می زاید.	برای عاشق، عشق یار و خنده ها و حرکاتش از نان و هوا هم مهم تر و حیاتی تر است.
	از پس نبردی سخت باز می گردم / با چشمانی خسته / که دنیا را دیده است / بی هیچ دگرگونی / اما خنده ات که رها می شود / و پرواز کنان در آسمان مرا می جوید / تمامی درهای زندگی را / به رویم می گشاید	یک خنده معشوق سختی ها و غم های عاشق را از بین می برد.
	عشق من، خنده تو / در تاریک ترین لحظه ها می شکفت	جلوه معشوق در سخت ترین لحظات غم عاشق
	اگر دیدی به ناگاه / خون من بر سنگفرش خیابان جاری است / بخند، زیرا خنده تو / برای دستان من / شمشیری است آخته /	خنده معشوق زندگی و توان عاشق برای مبارزه است.
	خنده تو، در پاییز / در کناره دریا / موج کف آلوده اش را / باید بفرزاد / و در بهاران، عشق من / خنده ات را می خواهم / چون گلی که در انتظارش بودم / گل آبی، گل سرخ / کشورم که مرا می خواند.	طالب خنده و جلوه یار بودن در همه زمان و همه جا
	بخند بر شب / بر روز، بر ماه / بخند بر پیچاپیچ خیابان های جزیره /	عاشق در همه جا به دنبال خنده و جلوه معشوق است
	اگر خونین دلی از جور ایام / « لب خندان بیاور چون لب جام »	در غم و اندوه، ظاهر خندان داشتن
	به پیش اهل دل گنجی است شادی / که دستاورد بی رنجی ست شادی	شادی گنجی است که بی زحمت حاصل می شود.
	به آن کس می رسد زین گنج بسیار / که باشد شادمانی را سزاوار	گنج شادی فقط به انسان هایی می رسد که شایستگی آن را داشته باشند.
	چو گل هر جا که لبخند آفرینی / به هر سو رو کنی لبخند بینی	کسی که لبخند میزند و سبب شادی دیگران می شود، شادی می بیند.
	مشو در پیچ و تاب رنج و غم، گم / به هر حالت تبسم کن تبسم	در همه حال لبخند زدن / در غم و رنجها خندان بودن
	دلَم می خواهد بر بال های باد بنشینم و آنچه را که پروردگار جهان پدید آورده، زیر پا گذارم تا مگر روزی به پایان این دریای بیکران رسم	مرزهای هستی را درنوردیدن / آرزوی دیدن تمام جهان
	ای فکر دور پرواز من، بال های عقاب آسیات را از پرواز بازدار و تو ای کشتی تندرو خیال من، همین جا لنگر انداز زیرا برای تو بیش از این اجازه سفر نیست	خیال و اندیشه آدمی نیز محدودیت دارد و در عالم ماورا مجال و راه ندارد.

### مفاهیم ابیات (درس به درس)

درس	ابیات و عبارات کتاب	مفهوم
درس ۱۸	آیا چیزی در مخیله آدمی می‌گنجد که قلم بتواند آن را بنگارد/ اما جان صادق من آن را برای تو ترسیم نکرده باشد؟	عاشق هر آن چه بیانش دنی باشد در وصف معشوق گفته است.
	چه حرف تازه ای برای گفتن مانده است؟ یا چه چیز تازه ای برای نوشتن؟ / که بتواند عشق مرا یا سجایای ارزشمند تو را بازگو کند؟	عاشق هر آن چه بیان شدنی باشد در وصف معشوق گفته است.
	هر روز باید ذکری واحد را مکرر بخوانم/ و آنچه قدیمی است، قدیمی ندانم» که تو از منی، و من از آن تو: / درست مانند نخستین باری که نام زیبای تو را تلاوت کردم.	سخن عشق هرگز قدیمی نمی‌شود / دوست داشتن ذکری است که هر روز باید تکرار شود.
	این گونه است که عشق جاودانی همواره معشوق را جوان می‌بیند / و نه توجهی به گرد و غبار و جراحات پیری دارد / و نه اهمیتی به چین و شکن های ناگزیر سالخوردگی می‌دهد.	معشوق همواره در نظر عاشق جوان می‌ماند (عاشق همواره زیبایی‌ها را می‌بیند نه عیب‌ها را).
	بلکه همواره عشق قدیم را موضوع صحیفه شعر خود می‌گرداند / و نخستین احساس عشق را در جایی می‌جوید که خود در آنجا به دنیا آمده است / همانجا که شاید اینک دست زمان و صورت ظاهرش، مرده نشانش بدهند.	عشق با گذر زمان فرسوده و کهنه نمی‌شود و جاودانه و تازه میماند.
	یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب / کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است	سخن عشق در عین واحد بودن هرگز تکراری نمی‌شود
درس ۱۹	الهی سینه ای ده آتش افروز / در آن سینه دلی وان دل همه سوز	طلب سوز و گداز عاشقانه از خداوند
	هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست / دل افسرده غیر از آب و گل نیست	دلی که سوز عشق نداشته باشد ارزشی ندارد.
	کرامت کن درونی دردپرورد / دلی در وی درون درد و برون درد	طلب درد عشق
	به سوزی ده کلامم را روایی / کز آن گرمی کند آتش‌گدایی	سوز عشق سبب گیرایی و اثربخشی کلام می‌شود.
	دل‌م را داغ عشقی بر جبین نه / زبانم را بیانی آتشین ده	طلب کردن عشق و سخن‌گیرا و تأثیرگذار
	ندارد راه فکرم روشنایی / ز لطف پرتوی دارم‌گدایی	فکر و اندیشه بدون لطف و عنایت خدا بصیرت و روشنایی ندارد.
	اگر لطف تو نبود پرتوانداز / کجا فکر و کجا گنجینه راز	بدون لطف الهی فکر انسان به اسرار الهی پی نمی‌برد.
	به راه این امید پیچ در پیچ / مرا لطف تو می‌باید دگر هیچ	در پیمودن راه امید، تنها به لطف خداوند نیاز داشتن